


کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب: تاریخ شرح السلطان محمود سلجوقی		
مؤلف: عباسعلی سپهر دزنده میرزا محمد تقی سپهری		مؤسسه ۱۳۰۲
موضوع تألیف:		شماره دفتر ۱۳۹۲۷
شماره ۲۱۰۳		
بازرسی شد		

نام کتاب	احوال سلطان محمد (محمدالدین)	۱۷۵
تألیف	تألیف: بی‌نام - داریا کریم - میرزا	
ملاحظات	صفحه ۲۰ طبع اندازی: ده صفحه است ۴۰۳	
	نشر: ای. به نشر: تهران: انتشارات	
	در این کتاب: در کتاب: خط نستعلیق	
تزیینات	حین: ۱۳۱۶ هجری قمری	
		۲۲۶۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

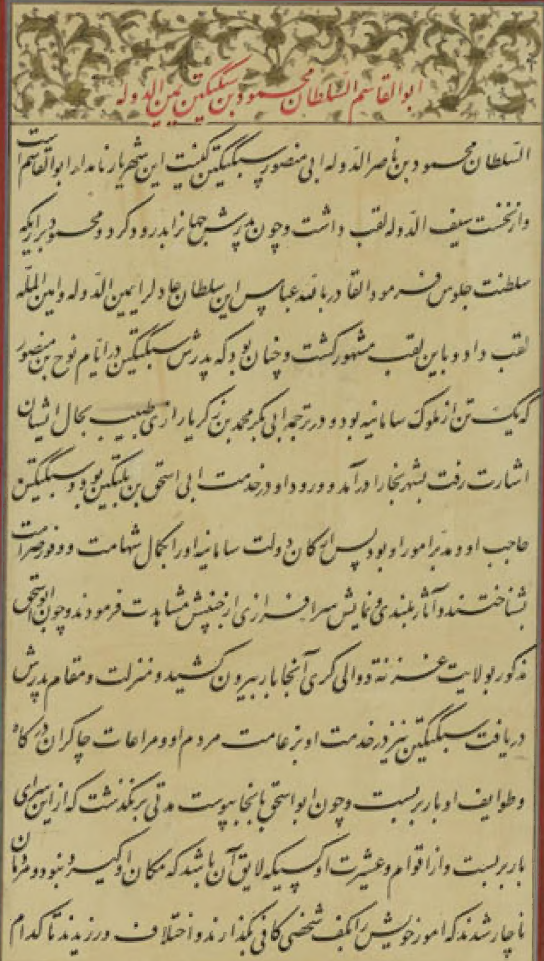
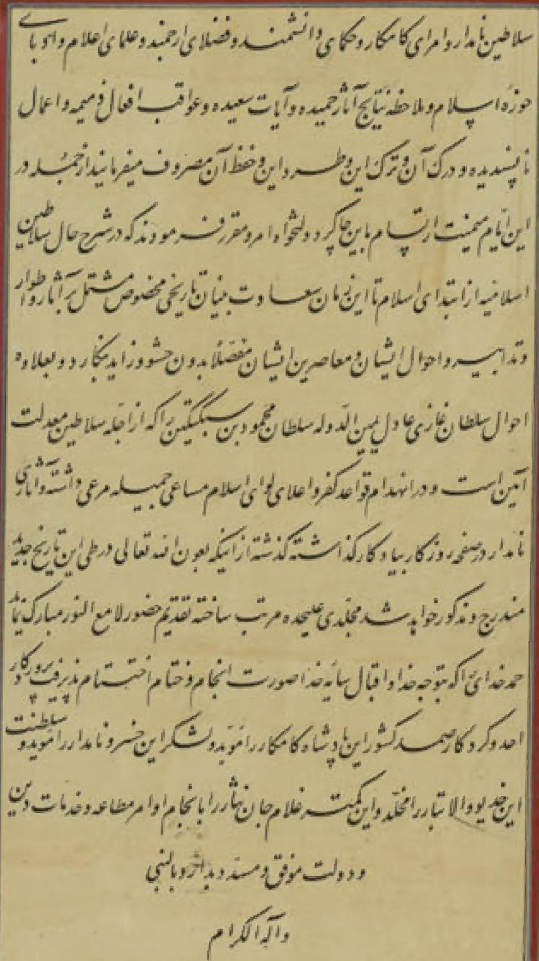
خطی	کتابخانه
مجلس شورای	اسلامی
۲۲۶۸	



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المحمود وکل جمال المعبود وکل غده واصل صلی الله علی سوله المصطفی وعلیه
السلام وعلیه اوصیائه الراشدين البتدر والقضا صلوة لا اله الا هو و لا تنبئ الا انعام
و بعد معروض سنی اردنده شمرند و خداوند ماه و محرم چاکر شاکر خسر و در چرخ
سپهر مستوفی اول دیوان مسیون علی وزیر دارالشوری که بر حق است الله تعالی لما یحب
و یرضی که چون ملک الملوک عجم و ارث یوسیم جمعه یور استین خسر و معدلت آیین
شانشاد با دود و دین مان و طین خیل اندنی لاریضین آیه الله فی المسکین منحص
الطه و کس شمشیر بار با و قار و کین صاحب تاج و کین افشار و دود کین شمشیر
دودمان پیش دیوان سپاه کمان همان دادگاه سره معاد قیصره دارا و پشگاه
سکندر نشان ظهورش آیت ابرو شیر چو کاف در غوز و غوز خان کشت سبب
لدر سبب تیر بهرام شکست و شکست تقریر فاطونی است ارسطو حکمت سقراط
نباست تفریط فطنت جمشید در بار خورشید و یار شاپور شکار نو شیردان مار حق

شانیس کردون اساس حق کذا را آسمان کربا پس ظلم زدای عمل طارخا دم نواز خان
کد از رعیت پرور غایت کسپتر تا یون منظر تا یون منظر فریدون مصدر فریدون
منظر منظر منظر خوا و منظر جوی ملک فعل ملک روی ملک خوی در شنده خیر
آسمان شمریاری در شنده کوهس در یابی با جداری جامی حوز و اسلام حافظ روض
سید الانام منظر اراغوم بهار ایام جمعا اتم شاکرم جلال عالم جلال آدم نایب شایع
دین ساکت مساکت یقین اعظم خواقین اکرم سلاطین سلطان بن سلطان بن سلطان
سلطان قان بن قان بن قان بن قان ابوالنضر و الظفر السلطان منظر الدین
بادش و قاجار لار است آیات عدالت محمد و در آیات جلالت مشهوده و علامت
دولت مشهوده و امارات شوکت مشهوده و آران شکام که بالارث والا استحقاق
فران منظر دای قایم و آفاق رونق افزایی این شیدی ملک بذر و اق و فرورنده
تاج و کاه و فرامید کچ و سپاه و نموده دین مبین میشد شمس عینین که دیده که کون
که برون کثیره متروک و محمول و حافظ محرم و ظاهر مبارکش اگر غبار غما و مبینند
و تقسیم علوم و طریقه علم و تقویم فون و تقصیل فضیله و تقدیم اوسایت و تجلیل و تقویم
اعادیت و ترویج عیال تواریخ و تشویق نورین و ترقی مسلمان و تربیت عینین
و نشر اخبار انبیای عظام و انکه کرام و اوصیای قیام علیه السلام و بشارت آثار



کس در خور این مقام باشد پس انجام متفق الراجی کردند و سخن این نهادند که امیر بملکین را
 بامارت خویش بازند پس بوی بامارت میت کردند و احکامش را مطیع و مقابله گشتند
 چون امیر بملکین در کار بامارت نیر و نیک گشت و بر سر بامارت ممکن است و بامارت
 بجنگ و غارت اطراف مندر پستان شروع فرمود و بسیاری از قلاع مندر
 برکش و در میان او مردم مندر بجا پایفت که خامه از نایش شش چارده است
 و قحط اس از گنجایشش عاجز و چیزی نیاید که دامنه و لایش بنیاد و و جمجمه دیده اش
 فرا یک شش غرنیه اش از کثرت نفوذ و انجاس آب و در عیالیش از وفور عدل داد
 و لشاد و نفوذ پیش از پیش چشم و ظلمه از سوطه عدالتش در رنج الیم فادند و از جمله
 شوحات او شهر و ناحیه بخت بود و در آن فتح و آن غنایم آنچه بملکین را نصیب می نمود
 و صفائی و گرامی بخت افتاد و ابو الفتح علی بن محمد بستی شاعر بود که ازین پیش مذکور کرد
 چه ابو الفتح کتاب سلطان ناحیه مذکور بود و چون ابو الفتح بخت بملکین باز
 پوست محرم اسرار و امور و واسطه حل عقد مطالب نزدیک و دور شد و شرحین
 تفصیل بطول می انجامد و سر انجام امر این بود که امیر بملکین از شهر طوس پس بفرست
 و وصول یافت و در پنج روز بگشت و سوازی غرنه آواز چو پادشاه و با حالت حزن
 بدافسوی وی نهاد و ازین وی پیش از وصول مقصد در شهر شعبان سال سیصد و شصت و شش

منتهی بخت بستی آخرت بر بست و تا بوش را بفرست و نقل کرده بامارتی از شهر
 آن و در کار او را مرثیه گفتند از آن جهت که بکش ابو الفتح بستی این شهر گفت
 قلت اول مات ناصر الدین الله و له تجاره ربه با کرامه
 و داعت جموعه با قراق بکند اهل کون القیامه
 چنانکه که پاره از فضل را بستی عیال و از مردوزن می پرانده و دید پس شیخ نجو
 علیک سلام الله من نزل القدر خد بخت لی شوقا فدا و نامادری
 عیدت من شهر جدید و لم اخل صروف از دی بقی منافیک فی شهر
 و چنان بود که امیر بملکین ولایت عهد خویش را با پیش اسمعیل قونیض کرده و او را
 در اعمال مرجعه خلیفه خویش ساخته و در امور او لا و عیالش و در اوصی مندر مود
 و تمامت سرکنان سپاه و کار گذاران پیشگاه و اطاعت و مقابله تمام گشت
 ساخته بود و اسمعیل بر سپهر سلطنت جای کرده و حزن از اموال او بکشت و در کار او
 و این شکام برادرش سلطان محمود و فراسپان بود و در شهر بخ اقامت داشت
 و اسمعیل را غرنه تا بی تحت سلطنت بود و چون از وفات پدرش بملکین خبر یافت
 کاغذی بملاطفت و طایلت بر برادرش اسمعیل بگذاشت و باز نمود که آنکه پدر مرا
 بولایت عهد بر آورد و مرا باز که داشت هیچ جت بنجر دوری من نزدیک تو و حضرت

او داشت و اگر چنان اتفاق می افتاد که من میسر حضور داشتی یکی را با نیورت نمی ماند
 هم اکنون وصلت داشت که بکلم میراث و توارث اموال اقسیم نمایم و توبحال
 خویش و غزوه و من در خراسان بعد پرامور بر دارم و با قفق کار بار با افغان
 آوریم و چون مردم آفاق اتفاق را بداند باطلع نیاید و لکن چنان را مختلف بداند
 در باطلع نیکند چون اسمعیل را به اینچنین توافق استماع و زید و چون مردی هم
 دست عنصر بود و لشکریان وی طلب بستند و انکیرش هم کرد و در طلب اموال
 برآمد و اسمعیل از خنیزان کن برکشود و لشکریان را با شیار و در حسم و دیار شاد و حار
 ساخت و از آن طرف محمود و بسوی حمله راه گرفت و دیگر باره در تجمیع کشت
 فرمود و سپهچان اسمعیل بخافت و بهانیت مقاومت گرفت و برنجی و صعوبت
 برافروزد و هر جا ده غاشنت می نمود و چون محمود در چال کمران شد غم خویش را بر
 بواقت خویشین دعوت فرمود و بفرمان اجابت نمود و نیز برادرش ابوالمظفر بن
 سپهنگین را که در ناحیه سبب والی بود با نصیحت و اطاعت خویش بخاندی خبر ملا
 در نکت ببارد هم سنگ شد و چون محمود را از یاری غم و برادر دل فوجی کار است و
 کشت با شکست برادرش اسمعیل که در غزوه بود و روی خنیز و غم و برادرش خنیز باوی
 مقاومت کرده با جمعی کثیر و غنای لشکری شمار در کنار غزوه فرود آمد و آن شهر را

بر بندان فرود گرفت و قتالی سخت بداد و برکشود و اسمعیل تعلیه غزوه پانصد و هشتاد
 کشت و از روی ملاطفت و نرمی از محمود و در طلب امان آمد رسول او را سلطان محمد
 اجابت فرمود و او را در مقام امان فرود ساخت و کلیه کنجینه بار از روی کفایت
 و در غزوه مردم کافی و کاروان نیابت مقرر داشت و بسوی بلخ روی کرد و چنان
 بود که از آن پس که سلطان محمود و برادرش اسمعیل نظیر منصور کردید و با هم در مجلس
 انزبشتند و خوش بگذشتند و پاشا میزد از اسمعیل پرسید که میخواهم از خویش
 بر من بکشی و من بازگویم که در حق من چه چاندیشه بودی که چون من بنیادهای
 بیای بی سلامت صد روز نشو و هستی اسمعیل را بر آن باز داشت که گفت غایت من
 بر آن بود که ترا بقلعه ازت لایع کوچ داده و ابواب رزق و روزی تو کشت و ده و ده
 خوب و غلایان جاری مطلوب از بهرت آما ده دارم چون محمود این سخن شنید
 با وی باندیشه او معاملات و زید و اسمعیل را بجنس از حصون بنمون کرد و اینده
 بوالی آنجا سفارش کرد تا سر اسمعیل بخوابد از خبرش حاضر داما و ده و ده و ده و ده
 کار سلطنت سلطان محمود و انتظام یافت با توابع ملوک بنی سلمان صاحب
 ما و از آنکه از جانب ایشان بود و در بعضی بلاد و حاکمان حکومت داشتند بجهت
 بزرگ رفت و در آن حمله سلطان محمود و پیر و کشت و بلا و هزار کجاست در تحت

اطاعت در آورد و دولت سامان را از آن سامان بکنند و این قصه در سال سیصد
 و شصت و پنجم روی او ملک بر روی مقرر گشت و از یک سلطنت ممتد گردید و قلعه
 بامیه خلیفه خلعت سلطنت و جامه خمر و بی ایش فرستاد و با لقب کوروش
 ملقب داشت و سپهر ملک بدو مخصوص و خلیفه سلطنت بنامش منصوب آمد
 امر از بزرگ و فرمان گذاران سپهر خراسان بر بساط فرخنده بنامش نهادند
 و چون خدام کوشتن حکم حکومت داشتند و چون مجلس عام در محکمات و مجلس
 انس فراگشت حضرت جلوس یافتند سلطان محمود در حق بریک از ایشان
 سایر خاندان خاص و جود و پستان و دلخواهان خوشی خویش خلع فاخره و صلات
 و اخیره و نفایس امتیاز میبخشیدند و فرمود که هیچ چینی بدیده هیچ کوشی نماند
 بشنیده بود و امور را با سر با بلبس و کفایت در آورد و اعمال انضامات کمال
 منظم ساخت و بر خویشین واجب فرمود که هر سال با کجاری نمانند و قمار و شراب
 جدال اباست تعالی آورد و خندان ممالک مندرج نموده و شه کشته و بآن
 اراکین مسکن بوست که هر که نصیت اسلام را شنیده و صوت و از انیت
 بودند و نامش سرک و ارجاس که از آن اراضی شربت و خیار رضالت و خوار
 پاک برفت مسجد با ساخت و جامع چار است و کماک اذان اقامه را بلند آواز

که و ایند و تفصیل احوال و خدمات او در اسلام بسیار است و چون بلاد مندرج
 مکتوبی بنهادند و بدین عزیز بر نگاشت و از قوچات مند و تان ارکشتن بیت
 معروف بسو منات معلوم داشت و باز نمود که من و دعو و این بت راجح
 اموات و میت احیاء و حاکم بایرید و فعال ایش امید استند و شانی سر مرض
 مریض میخوانند و بپ بودی که از شهر با و دیار با رنجور با این بت پناه آورده بود
 خوشی و او حرکت مسافرت سخت می یافتند و بیشتر بروی مغنون میکشیدند و از
 شهر بائی در سواره و پیاده با این ستم روی می آوردند و اگر کسی این نعمت بر خور
 نمی گشت بر معاصی و نوبش حجت میسر دهند و میگویند چون مرا اسم طاعت و عبودیت
 بخلوص نیت نبود در خواجاست نکشت و ایشانرا اعتقدت چنان نیتی که چون
 ارواح از اجسام مفارقت گیرند و حضرتش استراحت جوید و چنانکه مذمت اهل
 تانخ است بجه صورت که این ستم خواهد پرونی می آید و این و جز که در جرات
 عبادت بجا است و این ستم را بقدر طاقت دهند و با حکم این عقاید از کوه و پیا
 و دریای محسوس و راههای بس و در با پی این ستم سر منیا دهند و از نفایس اموال فوج
 اقبال ارسال متحف و مهدی میفرمودند چنانکه در تمام بلاد بیدار میسند
 با تباهند اظهار تعاضوت و این از پادشاه تا که اوزن مرد و سفید و سیاه میگویند

که با این صنم تقرب بخود و باستانش نمود و از دل گوید و اموال و خایرش را به نیت و
 تابان خید که ده هزار تیر مسوره آن بقیاع و او فاش مقرر گشت و خزانیش
 از اصناف اموال آگنده شد و هزار تن از بزرگواران در آنجا نشستند و شغل
 بودند و سپید تن برایشان موی سر و کلاه با سنگ آستانش بودند و در روز
 و روزی پروا خستند و سپید مرد و پانصد تن در پیشگاهش بسر و دور و در شغل بودند
 و از اموال و خایری که برای آن صنم مقرر بود و بجز طایفه از این جماعت رزق و روزی
 معین و معلوم بود و فاصله با این مسلمانان آن قلعه که صنم در آن بود و یکماه راه از
 پایانی که بقلت میاه و یکماه و سه صوبت مسافت و یکمزاری طرق مشوار و موصوف
 بود پس سلطان محمود با سواران و سواران و سواران که از جاعی کثیر اختیار کرده بود
 و اموالی پیاپی این مصارف تهیه ایشان بنده و فرموده بدان سوی و بی نهایت و چون
 بیای آن قلعه رسیدند سخت حصین و بیغ یافتند و در مدت سه روز چنان تسلط
 استوار را بر گشودند و در بیت الصنم درآمدند و در اطرافش حبسهای بسیار از غلامان و
 با نواع جرم که را بنها میدادند که از صف آن پست آویخته بودند و خند و بار اکنان
 چنان بود که اینان نیز ایشان را بنده مسلمانان آن صنم را بخت و سیاهی حلقه
 در گوشش میافشید سلطان محمود از معنی این قلمها از ایشان پرسش کرد و گفتند هر

علامت عبادت میکرد از سال است چنان حاجت بقدرت عالم عقیدت داشت
 و چنان می انگاشته که این صنم از نسی هزار سال عبادت کرده اند
 و چون میکرد از سالش پرستش نمود و اندک خطه اش کبوش در کشید و اندک
 شرح این تفصیل طولانیست و این شیشه در تاریخ خود میگوید که از ملک بقیاع
 منتهی ایامی کثیره باستان این صنم بفرستاد و در آن جبهه مرغی بصورت قری
 بود و از خاصیت آن مرغ آن بود که چون طعمی حاضر کردی که در آن نبر بودی
 سر و چشمش اشکبار شد و آبی فرو بارید می متحرک شد و چون آن سنگ را از زمین
 کران و بان کشا و نهادند تا تمام وادی این شیشه این داستان در سال
 چهار صد و چهار و هشتاد و هشت و ابوالنصر محمد بن عبد الجبار عبسی فاضل سیر
 سلطان محمود را در کتاب خودش که تاریخ مینی موصوف و موسوم و کتابی
 مشهور و معروف است جمع کرده و در آغازش میگوید که سلطان محمود مشرق
 زمین بجهت مالک شد و صدر عالم را بجهت تصرف در آور و بعضی ممالک خراسان را
 و اقلیم را بایر افراط داشت و از اقلیم سیم و پنجم را در حوزه ملک خویش آورد
 و آن ممالک فیج و ولایت عریضه را در خیز طاعت داشت و صاحبان
 مناصب و القاب سلطنتی و عظامی قوم را در ظل عایت و تحت حمایت ارفات

زمان آسایش او و سلاطین و بی بیان از سطوت و سبب خویش در چشم و خج
 در آورد و بزرگان جهان را از پیش خراب بیدار در نیامد و ز غایتی نبرد از آن زمان
 پیش پس از پوشش زلفت بیرون نیامد اگر با و دشمن و زین کرفی پوشیدها
 بر اندامها ازین کرفی و جانخ در کالبد با پریدن استی و این کوه محمود و دوست
 از آن سنگ کام که لب از شیر بر بست و زبان سخن بگشود خدایش آنگونه فرمود
 غایت فرمود که باشارتی پامان هر مستقی باز دانست و بگنایتی مال امور دریت
 همه که در زبانش بیاد و خدای جهان فرغانه دان کردش و دشمن برای عادی
 وین مخالفین امن بشیر و پنهان کوشش داشت با همی پنهان در تر از پنهان میرای
 پیکران و شمشیر سیع تراز کند کردان در ادراک معالی تصور فرمود و در تعیدل
 محاسن همه در بقور زفت در کوه کی و خاک بزمی کار بجد کردی در سر جدی تبیه
 بودی فضلا را اگر می داشتی و جبارا بهر طریق که توانستی بکوچه علم در آوردی آنان
 که در امور عظیمه و نیستیه مبالغه نداشتند چندان که پوشیدنی تا قدر او قدر آبراه
 راست و غیرت دلالت کردی بر نفس شریف مشتقا محل کردی تا معالیه را
 سهل فرمودی امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک چوینی که ازین پیش که ورشد در
 کتابش منیث الخلق فی اختیار الاقوام و قوم داشته است که سلطان محمد بن کوه

بر مذنب ابی خنیفه روزیکه داشت و بعلم حدیث سخت حریص بود و با آنکه در حضور
 از شیوخ و اساتید اسماع احادیث می نمودند استماع می نمود و چون تقصیر
 احادیث را استقصا می نمود پیشتر با مذنب شافعی موافق می دید ازین می
 پوشش اخبار شی و اندیشه اش را جنبشی خاطرش را که دشمنی میکرد یعنی در مذنب
 شافعی باو خنیه بود و تخرید آید پس تمامی در کار را از سر و فرقه درین مرد
 حاضر و فراهم ساخت و از ایشان استمار شد تا مختار از این مذنب اکثر
 دارند و سرکیت بر آن یک ترجیح دارد باز نمایند چهار آثار متفق گردید و در حضورش
 دو رکعت نماز مذنب و طریقت شافعی و دو رکعت بر طریقت ابی خنیفه با یکدیگر
 تا سلطان بیده و دانش چشم فکر نکرد و سرکیت را یکله شمار و اختیار فرمایند
 پس قبال هر دوی که ازین پیش که از شرافت بشراط و ادابی که در مذنب شافعی
 از اسباب و ضرور و مراسم طهارت و ستر عورت و استقبال قبله و بیای گذشتن
 ارکان از حیث و پسند آداب و فرائض بعد کمال تمام نماز بیای گذشت و گفت
 این نماز بصورتیست که شافعی هر دو ازین صورت و آداب و قریب و منن جایز
 نمی شمارد آنکه دو رکعت بر طریقت و تجویز ابو خنیفه بیای گذشت پس پس استی
 و باغی شده برین پارس و یکم برین انجامست بیا لود و با مذنب فرمود

بساخت و این هنگام در عین شدت که مای پستان بود این نیاز در میان
 مینا و ناز نسوی شپه و کسین جاداشن اسم شدند و هم آن خنور اشک پشیمان
 و شکس بساخت آنکه در و بصله کرد و بدونیت در وضو احرام صلوة
 پاراست و بزبان فارسی بگفت آنکه ای بی عاری قرات کرد و گفت و بگفت
 سبزی یعنی این کست و در برک سبزیست از درویش که پادای حضرت کبریا شد و آنکه
 دو بانک چون بانک خروین آورد و بدون فصل بدون کوع و تشنه بخانه و در آن
 تشنه شد بدون سلام کوری در آن گفت ای پادشاه جهان نازانی خفیه باین صورت
 سلطان محمود را خشم گرفت و گفت اگر نازا بوجیه باین صورت نباشد ترا
 بقتل میرسانم چاین نازا باین طریقت سپح و نیداری بزی و سزاوارشید و از خنود
 مکر است که این صلوة ابی خفیه باشد پس فرمود تا قاتل کتابی خفیه را حاضر
 ساخت و مردی نصرانی و کاتب را که مرد و مذنب و طریقت ایشان را خواندن
 توانست فرمان کرد تا قرات نمود و نازا بر طریقت ابی خفیه همان صورت
 که قاتل بای کذاشت موافق یافت چون سلطان محمود این حال را بداند و این طریقت
 مشاهدت کرد از مذنب ابی خفیه روی یافت و بجهت شافعی بخت انداخت
 کلام امام احمد بن حنبل در این مقام اختتام کرد و مناقب این پادشاه بسیار و سیرش

ترین سیر باور و شهادت تولدش شب عاشور سال سیصد و شصت و یکم
 هجری دی و او فاش در شهر پنج آخسته بقولی باز و هم شهر صفر سال چهارصد
 پست و یکم و بقولی پست و دوم در شهر غره بود و بعد از وی پسرش محمد جرب
 و حیت پدر بر تخت زب زبشت و تمامت بزرگان ارکان در کاه سلطنتش
 متفق شدند و محمد دست بجو و احسان بکشود و ایشان را بر زبش در هم و دنیا
 حرم ساخت و برادرش ابو سعید مسعود این هنگام حاضر بود پس مسعود بنشاند
 در آمد و این هنگام کاه سلطنت برادرش محمد استقامت یافته بود پس با وی سپله
 کرد و مردمان مسعود را میل شدند چه مسعود را نفسی قوی و سبب تی کامل بود و چنان
 میدانستند که قادی خفیه امارت خراسان با وی گذارشته و انصار بدین امان
 لقب نهادند و قس را بجلعت پاراپسته و طوق زینش بر گردن جایل فرمود
 ازین وی امرش استوار کرد و دید و از آنوی ادرش محمد پسر بی ماستوده و کرداری
 نامحسوس و زقاری نامسود و مواعدهش با کذب توانان بود ازین وی
 لشکریان بغل او و سلطنت مسعود متفق گردید و محمد را بگرفتند و بقلعه محکم کرد
 جمعی را بر او موقوف ساخته مملکت با سلطان مسعود موافقت گشت و در زمان سلطنت
 او را با بنی سلجوق بجنجا و امورات خطیر و پدید کرد که شورش بطول برانجامد و هم

در ترجمه معتبرین عیسا و حکایتیت در اینجا نکرده باز در سال چهارصد و سی ام
 قبل سپید و بی سلجوق بملکت مستولی شده اند چنانکه باره از این اخبار گویند
 آن اعمام و که سلطان محمود را در حق اطمینان بود و در سر انجام بملکتش مستولی شده
 در ترجمه سلطان مغزل پیک سلجوقی مسطور گردید و بکلیتین بضم مبین مظهر و بار موحده
 سکون کانت و کسر بار فغانی و کاف دوم و سکون بایتخت فی بعد از این نیست
 و معنی و برگشت بنزد و سر بری در قمان خضرا و است چنانکه در قول خدا تعالی
 سوره مبارکه رحمن و رحیم است و الله تعالی اعلم ترجمه که بگوید چنانکه در
 ترجمه تاریخ نمین مسطور است نام امیر سامانی که والی بخت بود و ابو الفتح بستی
 در خاتمش نشی و دبیری داشت پای تو بود و در ذیل ترجمه ابو نور مر قوم شد
 و در یکی از نسخ قدیه صحیح بانی نور مسطور است و صحیح حینیت چه ابائی نور مغرب
 پای تو تواند بود و اما در سپاه طین در و اسلام کمر سلطان مانه سلطان محمود
 غزنی بخت جهان بانی بر آمد و بنایات یزدانی موفق گردید و بر چنان کاکت منجیه
 و خزان کثیره و کمال قدرت و نهایت شوکت و جمال اہبت و ثروت و دست عظیم
 و صولت عظیم و نعمت جبین خاقان گردید و آن نعمت مقام و نعمت عالی و عظمت و غیر
 و تعجب در نهاد داشت که دیگر پادشاهی میشود شد و ذکر کرد دولت شاست

مسطور است که با شرف مناقب سلطان یزدانی ابو الفتح محمد و آمارا بعد بر ماند
 از آفتاب روشن است پادشاهی بود موفق بوفیق یزدانی عدلی شافعی
 کامل داشت علما را موقوداشتی و با قضا و صلی و زبدا و در مقام خدمت و شفقت
 زندگانی نموده بودی چون بملکت خرمین خواست بر آید و بر آن غزیت شد که
 در آن احوال بلقی عقب شود و منصور ثعالی ابر سالت بمرست و منصور برید
 یکپال ای انجام این امر در دار احوال نه مقیم گشت و نزد وی کرد و میر غنی
 آخر الامر با حضورت بعد از شکار و خلافت برسانید که سلطان محمود پادشاه
 بزرگ نشین با شوکت و در احوال غلام دین یکوشد و چندین هزار بکده و معیاد
 مسجد شد و چندین حصار کار کار مسلمان ساخته و بنا چوبین و پشاه غاری
 دین از از لقب محمود ساخت خلیفه از سخن ثعالی بدانت که گفته بند و زاده
 این معنی دوست و اورا چنانکه توان بقیب سلاطین عقب ساخت و اگر خصایفه
 کنیم باین صولت و شوکت که در اوست تواند بود و کنایه از وی و بی ساید پس با
 اکابر دولت در این امر مشورت نموده و اتفاق بر آن کردند که او را بقیب باید داد
 که مدح و ذم را تحمل باشد و نوشت شد سلطان یزدانی لدولتی امیر المیرسیر چو بی در
 لغت و دوست را گویند و نیز معنی بنده و مملوکت و این کلمه مرده معنی اشغال است

چون از دارالخلافه مشورتی این لقب رسیده بود نصرت این لقب ابراهیم
معروض داشت سلطان از نهایت بزرگی و کجاست احتمال طرف دوم را
کرد و فی الحال صد هزار درم حضرت دارالخلافه بفرستاد و نوشت محمود سی سال
بجرب کنی برای تقسیم شمع خاندان صلی الله علیه و آله و در کار گذار این
و اکنون یک الف را یکصد هزار درم و خیر و خلیفه که هر چه بیشتر قوت و قدرت
اگر حکومت بر صد هزار درم نفوذ شد و مضایقه نماید حال هر دیت چون این الف
بدار الخلفه و رسید کار بصلایه عرض خلیفه رسانید که مقصود محمدا از خیر اوست
حرف آنست که الفی و لقبش می دانند و الی ایس و المومنین فی سنده ماطنه معنی هم
ولی که بنده و ملکوت بر طرف شود خلیفه از آن کجاست و فرستاد و عجب شد و آن
الف را و لقب پیغمبر و ده سال سابقه بدان که مناسبت دارد و ریشه و سر و آن کتاب
مسلطه است که جلالت و عظمت و فصاحت سلطان محمود و آن مقدر بود که اگر کسی را
بدست خود بزرگی و پیش آید دشواری و چه بکشند این پس چون محمود کسی
باید بد و خیال هم و مردم خردمند و بخاری از حجب و شعری فصاحت شعرا و ادبایی
آثار از عرب و عجم و ترک و دیگر که بحسن و قوت و من و تقویتش و در کارش پیش میارشد
در سپاس عهده می نمود و او را کشت شد چنانکه تاکنون که نزدیک پیکر از سال بر بکند

سرکیت ازین انجمن دان که کرده عالمی و بجزو عالمی اگر نیست شعری بگوید
محمد شریک با ن فارسی و اوین تواریخ بنامش نظم را آورده اند سرکیت است و جهان
و پیشای مردمانی باشند چنانکه کتاب شناسنامه حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه که
باشارت آن سلطان سرافرازه مراقبت ایس بر کبیرای از جانب اقتدار گرفت از
آن حکام که قضایان و در کار و بطنای فصاحت آثار زبان فارسی لب کش و داد
و اشعار آید از چنانی شامو از برشته نظم را آورده و آثار سلطانین و مراتب حکمت از
نموده اند باین فصاحت و بلاغت و استحکام و غنای و روانی و شیرینی بانی با ن
مکلفه و آفریننده و در تحقیق مردم فارسی با نرا این کج نام دارد و خیره باید آید
بسا افتخار و اعتبار است و در عجم اول کتاب و شیرین تر از شند اب باشد
و دیگر شعرا آن عهد چون سعدی و خنصری و سنایی و منوچهری و عجمی و دیگران تاکنون
مثل نمائند نیافته اند و اشعارش برای عجم و بطنای نامحدود و بهمانست که چون قصید
طراز و منب و بطنای آغاز کنند خود را بشود و پیکت و سلیقه و طریقت ایشان شایسته
سازند و این جمله همه از عین تجارب و تربیت این پادشاه و کار و دودمان الایمانش
در پند جهان باین کشت ای عجب که این پادشاه بزرگ را با آن کثرت غزوات و جلیل
نهایت و تعین شکر و تامل کشتن در این مجال کجا آید که به تربیت چنین مردم ببرد

کاه از شعر و شاعری از گوید و کاه پس زلف یازد و یکجا به پیش رخسار پدید آید چو پیش کاه
 جریده بگسلد چون این پادشاه و پدشایر بکلیکین را آثار بزرگ نمودار شد و بیکر خان
 نماید که شرف از احوال ایشان معلوم کرده و گنجینه کارزایدتی پدید آید و بکلیکین و توفیق
 چنانکه کند از دکان آثار و قلعه اخبار و در کتب تواریخ و اخلاق نگارش داده اند نخستین
 کسی که از خردنویان این است سلطنت به افرات

بکلیکین احوال میسر احمد بن

امیر ناصرالدین بکلیکین بود و این امیر بزرگ غلامی ترک ترا و ملوک است بکلیکین و بکلیکین
 بنده بود و پورش یافت سامانیان و چنانکه خواج نظام الملک طوسی نقل فرموده در
 سی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت و ترک کیلیک و دونا و ازبک و کوراجی مردم را
 و خیل دوست و جوامع دونا و بخش خدای حسن و کاتبان سیرت سامانیان و و عرب
 و خراسان را با بداشت چون پادشاه خراسان فوج بن منصور در زمین بخارایه بکیر
 جهان خجسته اندوخت و بوری سی ساله و فتنه زده سی ساله و ده ساله باید بکلیکین

کیفیت حالات البکلیکین

سلطنت برادرش که سالخورده و در کافیه بود و سلطنت کرد و نامها نوشت و این
 وقت و زیاده بجای داشت و از پس روزی چند خبر رسید که پسر ملک را با پادشاه

بنشاندند و لاجرم البکلیکین از آن نامها که فرستاده بود و پریشان خاطر گردید که چرا آن
 نامها را که اینکار خواستند کنند با من مشورت کردند و مرا سرد و مکرزا و دروشی نمودند
 لکن پسر ملک را از زمین خاطر بگرد و دیکه من دل سپار و از آن سوی ملک ترا و
 اینکار را خوشنما و و مرا حش و بی کشت و بهر تقدیر که البکلیکین بساخت آن گینه
 از دیش هر دو نساخت و البکلیکین بنده روز خرید احمد بن جمیل بود و در آخر
 چندین سال نصیر بن احمد را خدمت کرد چون نصیر اندر کدشت فوج بن نصیر را خدمت
 کرد و در دهم فوج سپهسالار خراسان شد و چون فوج در کدشت و منصور بن فوج
 با پادشاهی بجای پرنشاندند و البکلیکین شش سال بهر تقدیر که توانست کوشش
 توانست آورد و تا بدانجا که تمام سلطنت خویش را استحکام و دستش را در قتل البکلیکین
 دانست چه اعلی غرض کسی کند چنانچه ده سال است البکلیکین در خراسان
 پادشاهی کند و مال خواسته و لشکر آرد است و تحت اختیار دوست منصور
 او را از برای خاص احضار کرد و دستمالش از کید مخالفان و دانی کرد و البکلیکین را
 سفر بساخت و باسی هزار موار بهر خرد آمد و امر از لشکر را بجا انداخت و گفت با شکستی
 خنجر دارم اکنون بگوئید نام را شد یا را از بهر چه خواستار شد گفتند تا تو عیای
 تازه کند و حقوق خدمات ترا پس داری فرماید گفت نه چنانست که نپدید آید بکیر

خود و سر از خیم برگیرد و چون گوشت و شیشه و نمک و نان شده و قدر مرغ است و شما
 میدانستید که یک شصت سال بعد که من پاسبان ملک سامانیا تمام دوا این
 که من تن ملک را بجای پسرم چون میرود و تن ابقا حیات اکنون ای مرغ این
 حضرت چنانچه کشید که خشت چون طانی خدمات تو پیشین است ما را چایید
 و اریست با بجهله تو را می شناسیم و او را همه از تو پس شده ایم و از تو نصیب شدیم
 ما همه با تو ای و خراسان خوارزم و نیم روز تو را مسلم است ترک منصور بگوئی خود
 با پادشاهی نشین اگر خواستی بخارا و قندهار و زانی و ایریم و گرنه از وی بستانیم و
 راست جان پیشانیم چون البکین آن بخارا از جوهر شکسته شد گفت غنی اند
 ما میساریم که آنچه کفایت بحقیقت و عینیت باشد امروز باز شود تا فردا چایبار
 و البکین را آن استعدا و بود که اگر خواستی صد هزار تن لیر صف بکنی که او را
 روز دیگر امرا و پیکار و بارگاه آمدند ایسبک بکین چون سر پرده نشست و پس از
 ساعتی با ایشان منبرمود که آنچه من بگفته ام در آیهایشان بود اکنون بگفتن او کی
 و بعد است و از شما را بشناختم حق نیست که استیفاء و مرا خشنود و ساقیه و چون این
 که گوشت و قدر کسان اند و دست را دشمن و دشمن دوست ندارد و او را خبر بشیر
 کجاست تو که در دامن تو اندر بگیرم و غش را بجایشان نمائیم لکن جسی نمیدانیم

که جانیا و دیگران این گویند که البکین شصت سال دولت سامانیا و
 ایشان بخانه داشت و چون بنیاد عمرش بشناخت و پوست در پیرایه سرانجام داد و کلا
 پر خاسته شد و بکشتن ایشان بگرفت و بجای ایشان نشست و کفران نمیکرد
 مرغ سر بیکو کاری نمونای سپیده ام و اکنون پای دهن کور دارم نه و بخت
 که گردان کار بگردم که زشت نام و زرد روی کردم و اگر چنان ملک ایشان طبع
 بندهم و زین ایشان بخیر نمکنم تا در دست سامان بازم اینچنین سر بخواب کشیده بود
 این سپیدار بر من تبا پس از و چون بزرگ خراسان و دولت آل سامان بگریخته
 و سامان دم زبان غرض مندان که گناه کرد و اگر ازین پس را شمشیری با یکشاید
 بهتر که بر روی کاغذ ششم تا از که کار و ناپ ثواب بر من اکنون ای امیر
 خراسان است باشد که لشکر خراسان خوارزم و غرور و ما را الهی بجهت از آن
 امیر منصور باشد و شما همه لشکر او بنید و من شمار از بهر او داشتم بر خرید و بدرگاه
 او شتاب گیرید و پادشاه خود را بنید و عمو و دودنا شیرتان کنید و بر سر نه
 باشد که من بنده و پستان و دم و با کفار جهاد کنم اگر گشته شوم شهید باشم و اگر توفیق
 یابم دارا کفر را بهار اسلام بچوندم و از خدای رسول امید مثبت دارم پس از
 و اوع بخانه مر چندان ایشان بگریستند و منازقتش آنکه او را شمر دهند و سونگشت

تا بهر یک و دواع کرده با سینه در جراسان ما و را الهی پانصد پانصد و هشتاد و هشت
 و در شهر با جماعت باغ و ملک و کار و اسب را و کرد و هزار بار هزار کوفته و خسته
 اسب و استر و استر و را بشیر و از جمله چشم گرفت و از حقوق کف چشم برد
 و روز و یک کوفت و با غلامان لشکر خانه خویش را بر گرفت و بجا
 پنج گرفت و امر از اسب آن بخار آید و البکین اغریه بر آن بود که دو ماه
 در غلغله افتاد کند تا کس از لشکر غنمه و در دار و زار را و در و دیکه و در و فرست
 شود و بهند و پستان و می گذارد و کن بداند نشان من و برین فرج را محک شد و لشکر
 بدینال و روان داشت چون لشکر برسد و از آب جسیون گذشتن گرفته البکین
 از غلغله کوچید و در زد که میان علم و شجاعت جای گرفت و در این و از نسوی را
 و چپ و سوار و در باست چون البکین در آن شاکت فرو و شد و دست نفر از
 غلامان خویش بر سر تکت بر کاشت تا بطلایه باشند و در این شکام و در هزار
 و دست نفر غلام بند ترک داشت که همه نیزه گذار و مردان کار را بودند و
 سیصد تن سوار غازی از دیکه جای و چوپست بودند چون لشکر امیر خراسان که شاهرخ
 سوار بودند بکشت رسیدند و فرو کرد و بداند آن سوی که هر دو تن و شدن و نیو آید
 و و ما و پانصد و چون سردار و رسید و بخت طلایه با سبکین نشان داد که در سلطان

غزوت و سلاطین غنمه از نسل او باشند و او غلام زرخرید البکین
 و تربیت یافته او بود چون بر سر تکت آمد و صحرار اتمامت پراش کرد و بدید با چو رسید
 که خداوند کار ما خراسان جسد نعمت خویش را با امیر خراسان گذاشت و
 از غنمه گذشت و روی بغزاهما و اینم و در از جان او طبع بر کنیز و خداوندین از
 کمال نیک ذاتی و چپ کی سرشت آرم ایشان کجا پدید آمد و ترسم که خویشین و ما را

آنها جماعت و چون سبکین

بملک و در کشت و این کار جز بشیر نباید و خدای پست و دیکان باشد پس این
 غلامان که در غلغله بود و گذشت همانا اینکار است که ما را پست و دیکان این جماعت و
 یا نبکین از هزارند که از دین امر و در ایشان پستی غم تا چه بر خیزد و این کجاست
 و با سیصد سوار خویش بطلایه و شمان نبود و ایشان را در کشت و بشک کار ایشان
 باخت و تا ایشان کار اسب و اسلحه بسیار خسته افزون از هزار تن سپه خویش
 آید شده و سبکین سبک بازگشت و بر سر تکت پیکین جای کرد و البکین
 او را بخارند و گفت چرا شاکت کردی سبکین که گفت اینجا و خیر بودی
 تا چند تا جان داریم از خسته جان خداوند بشیر میزنم و میگویم تا چه پدید آید
 گفت اکنون که کار بدین مقام آوردید و بیکو تر ازین پس باید که بگویند تا خیمه بچکن

قلعه را پس پارید البکین از خدای برآشت و چون شیر خنکین تاجت و مهر را

وفات البکین

و قلعه بسته و در این زمان شاهان را بدو کرد و دیگر جان خمیر را فرخت غلامان
لکریانیش متحیر شدند و کرد و ایشان را فرمود و جمله مشورت بنشینند و پدر
کرد و البکین را پسری نیست که بجای او بنشیند و ما را مهتری فرماید و یکبار
در ملک هندوستان چشمی و ناموسی هر چه عظیم تر و سبب می سر چه بر کرد و تشاوه و اگر برین
رویکم این یکدیگر من چشم بر دم و آن گوید من مقدم بر این مو پس بشکند و این است
و لیا پروت و از دشمنان با چسبید و در روزگار بر ما تیره سازند پس بسته اند
بکین از میان خویشش تبری خویش بکشیم و چون البکین بر فراش در آوریم پس نام
غلامان را شمرند و گرفتند و هر یک را عیب و خدای کناره میدادند تا بیکدیگر رسیدند

صلی الله تعالی علیه

چون نامش زبان و ندانند خاموش شدند و از میان بکین گفت عیب او آن است
که پاره غلامان پستند که بهای ایشان از وی بیشتر و حق خدمت برافروزانند
والا و او را بسیار بی مبارزی و لیسری مرآت و سخاوت و بساط کثرت و وساط
پندار و مراعات مردمان یاران خویش است و پستواری عهد و راستی و خدای

ترسی جای خن نیست و پرورش یافته خداوند است و انفعال و اطمینان پس ندیدند
و سیرت و طریقت خداوند همه در دوست و محفل بار امریکت مکومید اند من آنچه
و انست کم شمشیر و شاهان و زمانی از سر و سرخ باند آمدند اما اتفاق بر آن
اشاد که بیکدیگر از خویشش امیر سازند بیکدیگر از آنکارا کنار بیکدیگر و اما و از طرف
آنکارا گفت اگر از این کار چاره نیست من بنگاه این مثل در خویشش فریم که سر که از
شاهان من بگرفت رود و ما در من عیسان رز و شاهان من بگیدل بشید و او را بکشید
پس بر این بگویند خرد و دانه چنان حکم ساختند و او را برایش البکین بنامند
و با نارت بروی سپاهم دادند و در دم و دنیا ساز کرد و دو بیکدیگر بر تهری

تولد سلطان محمود

بکار بروی بپادشاه متروک آمدی و شیر پس البتار از برنی گرفت و سلطان محمود
از وی می تولد شد ازین جهت او را محمود را وی گفتند و چون جانب رشد و بلوغ گرفت
در کتاب و در حکما و گوشت شاهان و منفردا و تا ختم فرمود و در تاریخ روضه نصف
مسطور است امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی چون پیش منصف در سال
سیصد و شصت و پنجم رحمت خداوند غفور پیوست بر اریکه ملک بر پشت و پدر را
قایم مقام گشت و در اوایل و ایش البکین خست و دیگر سرای بست و غلامان

بگلیکیش بایش یارت یافت و چون الیوسین سپهر در بعضی از مفرقات بخش
از پی شرت با گلیکیش از جاری تباری در آنجست جان غریز را چون آب روان
در پای جان بنجست و در حال معاشرت از روح مفارقت کرد و پسرش ابوی
بارت و استحقاق والی محاسن فراسان کردید و سرانجام در خدمت امیر نوح
منصور بطینان عسبان کرانیده با دیگر عاصیان چون فایق و کیمیا ان گشت
و قه آشش عظیم کردید و نوح را و طوغا را و او را و نوح را و نوح را و نوح را
تا دستاری کدام سفید از دریای باریک کاروان و نیکان جانی را و بجز تاجی چیز
کردند بعد از تقدیم مراتب مشورت فرقه اختیار با امیر بگلیکین افتاد و بونا و مرده

آغاز است بگلیکین و نوح و ابان

و شوکت معدوم بود و در آن اوقات بغزوات شده و تسان شغال مایه
غنیی بزرگ دست کرده بود پس ابو نصر فارسی اندر وی بغیر ساخته بپشت
و عوت کرد بگلیکین را چون غیرت جوشید چون در دایمان خروشین
کرد و بغیرت نوح بطل کوح بگفت و جانب بخارا و ماوراءالنهر سپهر امیر نوح
تا ولایت کشل را پندیده کرده معزز و محترم مقرر داد و او را و تبارش را
بخلع فاخر و صلاک کثیر و نرسند داشت و امیر بگلیکین ابی تهیه لشکر بغزین

رو سپر کردید و امیر نوح به بخارا باز شد و امیر بگلیکین لشکر ساخت و با وی
از خیمه پل آراسته با امیر نوح بپشته و از مرآت بیرون آمد و در صحرائی غریب لشکر
پارایستند و بگلیکین پسرش سلطان محمود و امیر نوح در قلب سپاه بجای
بعد از کشت و کوشش مردم ابوعلی را بهزیمت در آورده پسرش محمود و کزیمت کنار
تغاب نمود و جمعی اقیل و کر و میر اسپر کرده آن چند غنیمت دست کردند که از
حساب و شمار بیرون و پس امیر نوح و امیر بگلیکین محمود و غازی و زی چند در
مرات توقف کرده و بغیران ملک نوح امیر بگلیکین طقب ناصر الدین پسرش
محمود غازی طقب سیف الدین طقب و نامدار شده و امارت لشکر را که از آن

سپه سالاری محمود غزنوی

پیش ابوعلی سپهر رخصل بود بسیف الدوله محمود و مکرول شده و امیر نوح کایا
و کامران بخارا شده و امیر ناصر الدین بگلیکین محمود غازی سیف الدین بگلیکین
بنیسا بورا راه سپرده و محمود و زیسا بورا بجای کرده و امیر ناصر الدین بغزین قول
فرموده و دیگر ابوعلی و فایق سپاه لشکر بدیده و رودی بنیسا بورا رسیده
و در سال سیه و شصت و پنجم بر محمود و محمود و شتابتند و او را منهدم ساختند
و احوال افتادش ابغارت برده و بنیسا بورا در جزیره اطاعت در آورده

از آن سوی امیر ناصر الدین بجایست پس با لشکری نامور و افروان از حساب و شمر
بجانب شیبابور سپید گشت و ابوعلی بسوی طوس پس دینی و سر و سپاه نامدار
در حد و طوس فرود شدند و چون جنبه شمشیر بر دهنش چاک زد و خورشید تابان
علم بر کوساران بکشد سپاه و دوش بر خاکسار شدند و بتبع آبدار و نشان نامدار
و پستیار کشند بناگاه کردی عظیم بر جاست و گو کعبه جیم نمودار شد و صفایک
محمود چون میخ شربار بتبع آبدار با سپاسی خروشد و چون دریانی جوشده نمود
گشت و از گرد راه بر جناح سپاه چنگ در آخند و جنگ در انداخت ابوعلی پیروز

تاریخ و احوال امیر ناصر الدین

از آن شهر ارد و شوز سبب یوم الفسور فرو گرفت پریشان گردید و چاره در آن
که مکر و ده حرب ساز و بکار چاره آن خطره و تدبیر آن آسیب بر شرمش امیر
ناصر الدین سپید الدین چنگ که کران تابست شدند و چون دوزان که از گرد و
وروان از مردان آرد و دوزان که کباب سبک در کبابها کران که ده غبار غبار
میدان از بر پشته کیوان نشاندند و ازین سرافشان عرصه آورد و چون لعل و جشان
ساختند و کردی از گردان مخالف را اسیر و بپست میگردند و سرانجام او را
بسبب گشتن درین دوزان داشت تا بیکر جهان خست کشید و در حال انجیل بخت

نزد ایکست خان رفت و او را تحریص کرد تا لشکر بنا و راه اندر کشید و امیر فوج
از استماع این حدیث سخت پریشان شد و چاره و راه پستمداد از ناصر الدین بنامید
با طراف خراسان خستینم زبانتان با حصار سپاسیان فرمان او و حشمت
نصبت کرده میان کش و نف نزل نموده چندان پند تا سیف الدوله
محسب از نشا بود و مردان گران از از نزدیک و دور به پیوستند و چون بجای
خاطر ناصر الدین آید و رتی فرو گرفت و در حرب تباه و نشت و سرانجام انجیل
کاب با بصاحت پیوست و ایالت سمرقند بفاق تعلق گرفت و از آن پس امیر
فوج بفرز خبال سلطنت میکرد تا در جرب سال سپید و شتاب و مقصود فوات

وفات سبکگشتن

کرد و پیش از این احوال منصوص بر تخت نشست سپاسیان از بدل احسان نمود
کرد و بکوتی زو زار بایست و امارت لشکر معین فرمود و در انجیل بسبب شورش
ایکست خان ظهور پاره و امور چنان شد که زمام همای دولت منصوب با حیا
خاق مقرر شد و خاق بکوتی زو زار امارت خراسان منصوب ساخت و در زمین
ایام امیر سبکگشتن از روی زمین لشکر زمین منسل گرفت و چنانکه اشارت شد
بعد از وفات او در میان سپاهانش محمود و غازی همیمل ساز مجاربت بنده و از

و چون محسود را از کار اسمعیل فراغت افتاد رسولی بجانب بخارا فرستاد و خود را

کہ وہ تھوڑا سا ہنس رہا تھا

شد تا امارت خراسان را چنانکه بود با وی گذارد و منصف و در جواب فرمود و از
بغ و قهر و مزرت را با وی از زانی میداریم لکن بکوترا که از کینه قدیمی دولت است
خزول نمیداریم سلطان محمود رسولی و دیگر فرستاد و خواستار حقوق خویش شد
مسیحان مسئولان حاجات مقرون گشت لاجرم حاضر شد که همه شد و بدست
که آفتاب دولت آل سامان جانب افول می سپارد و آخر اقبال ایشان از اوج
دولت بخصیض ذلت فرو در کرد و دوری بنیای پور نهاد و مکرر بنهضت بپایان
کین کرد و در آن سوی منصف که از یاده جوانی و حسن و سلطنت و کامرانی محو گرد
با جماعتی وی بخراسان بخت و تاسیف الدوله را وضع نماید و تا سرخس سرعت فست
مرچند سیف الدوله میدانست که ایشان را با وی تاب مقاومت نیست لکن از
تغیران نیت قدیم و خصمیان با دولت تویم نمیدیشید نشا پور را باز گذاشت
و برود الزود که بهر غایت شتمار دار و بر رفت تا از کوشش ماسکران با نام مکرمه
وزارت آن سوی فایق و بکوترون فرصتی بجنبان آورد و با منصف بخت کار میکرد
و باز از کیدت را بر ایچ کرد و اندک و جمعی را از سوی که چشم آن شاهزاده و پهلوان

21

که چشم چپ راغ دو دو مان آل سامان آن سامان بویل در کشیدند و برادرش
عبد الملک را که طفلی خرد و سال بود بخت بر نشاندند و در انحال خبر رسید که
سیف الدوله محسوف بیل اغول نزول فرمود فایق بکمتوزون سخت متوجه شد
سیف الدوله رسولی بدیشان فرستاد و بر آن فریعت که با یغیت کردند گفتند
نمود و بر و آمد و ایشان عبد الملک را داخل خویش ساختند با جماعتی از شهبان
شد و در برابر سیف الدوله فرود شدند چون تحقیق انکه که غایت جمل بود
مشت زون سپند از بار سال اسل و شفا و طلب صلح و صفایر آمدند
محمد و محسن کجانی طفل رحیل بگرفت و از نال آنجاغت چون انحال بدیده از
کوشه و کنار با طراف چشم او دست در انداختند و پارچه سپند را با بغارت برد
چون سیف الدوله انحال بدید سخت بر آشوبه فوجی افروان کرد و از نال او پند
هنگ و وبال در آور و دو بان خالان با بکشت جنگ برخواست و آنجاغت با
معاشرت بعد از معاشرت مبارزت کردند سر انجام در هم شکستند و عبد الملک
ببخارار سپید فایق بضبط امور رجوع و پرداخت بکمتوزون نیز از بخارار سپید
پراگند و از افراحم کرده و در اندیشه قتال عبد ال بود و در انحال فایق که در مرغ
و خدمت سیرا می یافت از شربت مرگ نوشید و بدگر جهان خست کشید ازین

۷۲

خسرو خاندان

دولت آل ساسانیان بخت ویز و ملکیت خانان از کاشغری و بخارا و هندوستان
 رسولی بعد الملک بفرستاد و پیام داد که اگر ازین پیشگامی بخلاف را و چو ویم
 بکامیابی در مملکت آل ساسانیان میسر شود مدخلت نمایند ببارج و درت بدست
 ایشان بیاوریم و در نیمه است تغلب ایشان از مملکت محدود کرد که بارت و استقامت
 حق قوت کوه تا و در نیمه الملک و اعیان و لشکر این کلمات فرستاد و دید و
 تصدیق کرد و کرد و می بایست بایشان سر پران بختند چون در پیشگاهش درآمدند بفرمود
 تا بعد را بنده بخت و بعد الملک از استقامت این حدیث مضطرب گردید و در راه و
 پنهان ماند و ملکیت خانان در سه شبه ذی القعدة سال سید و شش و نوبست بخارا
 درآمد و جاسوسان کاشت تا بعد الملک را آوردند و او را بنده بر نهادند و باور کند و فرستاد
 و در بخارا شش و چهل تن فروخت بعد از کرماری و برادرش در چند روز
 و او را اندک و فری نمود چون دولت آن طایفه نهایت رسیده بود فایده بخت
 و او پس از چند می بخواست ابوالمعالی قابوس بن سکیمر و می بخواست که در این
 سال که سپید و نو و یکم بود امیر نصر فرستاد بخارا و در پیشگاهش
 آمد و نمود و فرمان سلطان محمود و الی مراتبع و انت او برفت و امیر نصر

بجانب نیشابور روی خفا و مقصر چاره مانده جانب سرخس گرفت و بعد

دولت مقصر خاندان

محمود بعضی اسباب مقصر نامه سلطان محمود و کرد و از شدت محنت ایام و طاف
 کربت و مقامات شداید غربت بنالید و در طلب عیال و پناه شد سلطان محمود
 نیز سولش اینواخت بوالی مرو در توقیر و مکرم و در آن وقت نیز
 پاره حالات از وی ظاهر شد که سلطان محمود در آنجا و خاطر ساخته او را
 و منع نمودند تا چنانچه بختان فت نصر بن نصر الدین و جمعی بی بی او بانشاء مقصر
 از آنجا به سلطان محمود فرار کرد و قابوس پس بن سکیمر و را از آنجا دفع نمود و به نسیانست
 و سرانجام بخت این هیچ اعرابی فرار کرد و با سر و بیانی از جانب سلطان محمود برایشان
 حکومت داشت جامع و اقل مشورت یص کرده شب بکام او را و خاک
 و خون کشیده و انجید و در سال سید و نو و پنجم در پیشگاهش
 این طایفه بعضی سلطان محمود رسیده و سر و بیانی از آنسان غرت بر خاک و لکت بخت
 و عذر این هیچ را در معرض نسیان و غارت بسپرد و این وقت یکبار و شعله دولت

آغاز استعلا سلطنت محمود

و غلبت آل ساسانیان بفرمود و اختاره دولت سلاطین محمود و یطوع نمود و این سلاطین

بزرگ خا بنابر عقل و حلیه تقوی کمال پیش و جمال دانش ممتاز بود و پنج ص
 امیر کبیر ناصر الدین جلالت قدر و نبالت منزلت و وفور شهادت کمال
 عدالت و رعایت حقوق و بیغیت و خط ناموس ملک متراز و سزا قرار بود
 چنانکه کاهی سارت میرفت چون و کز کوشش در آمدی چرخ کرد و دود و چون و
 بخشش نایس که قوی بجای بار مذ و چون جانب تربیت سپردی چون شایسته
 بر وضع و شریف و عالی و دانی ساینده پست و آری نجابت و شهادت در پیش
 مشهور و دلائل اصالت و جلالت در نمایش مع جود بسیار که از کت و پست خوش
 شیخ بران ساخت و بسا آنکه با کرد ویران فرمود و بنیان مساجد کرد و ازین جهت
 برافزون ملاقات فرقی مقامات محم چنان پای جایی بودی که در آن توان
 نبود و از حد بشهر خارج نمید و چنانکه نوبی از اسفار چخت خویش حدیث میفرمود
 و می گفت که در یکی وقت که با کفار بجار بودیم و با جاعتی اندک با جمعی شیر چکن
 و نصیر میکوشیدیم و مدت جدا و بدیر باز نماندیم و زانو و گوشه پایان گرفت
 و از چاره چاره نیافتیم و لشکریان بی نان و نه و دهان آبمان نشاند چاره
 جز آن نیافتیم که از خنجر موئی که در اسپین خاتمه بجای نموده بودیم که بکمر بستیم و پ
 رستی در شب و شب بر دوازدهیم و دتی بر این که نه بجای ویم تا خدا تعالی بفرستد

باد و در اعلا ی که حق آنچه فرموده و انجام آورده و بین السین و شمس اسلام
 قاطع و بر این بین اساطع کرد و اندک کتاب روضه الانوار مصطراست که قوی
 امیر عادل سپاسگزارین شهر شایسته و راز یکی از علما شنید که رسول خدای صلی الله علیه و آله
 فرمود که مرا از حضرت عزت فرمان آنست که با دنیا آرام گیر که ترا برای دنیا
 نیامده و دام و بر غار شب بیا که نصرت نماند آن آنست و از آفرید کا طبع
 دار که بدست ایشان سپنج نیست و بر هیچ کس بیش که بازگشت نیست چو این
 عادل این مضمون را بشنید بسج و قول اصفا فرمود و بنای کار با نخی شستن را بر آنکه نماند
 و عوار و در غار شب نصرت خواستی بنای خویش بر آن نهادی چو سلطان محمد
 جانب رشد گرفت و آثار نجابت و سعادت چو پیرانش جوید اکت و از نجابت
 آن عالم و نیدار فرستاد و سلطان سپهرا خدیث استماع نمود و مضمونش را متعجب
 تا در آن روز که مسخی است با نای گشتان صاف و در پس مرغ و نیزه شب بجا
 و آب گرم طلب ساخت حاضر بود آب سرد غسل کرد و آن شب برف برف
 و در و شنی و در بنار شب مشغول بود عرض کرد که منم و از در کار راست است
 خود را آسوده و در آن شب باید که کار کنم کار فرما بانه انداخت و بدست
 من سپنج نیست و بر تاج و در پشت تار و شنی نجاست و پس از خضیه با دانه

روی کرد و گفت خداوند از ما و منزه و سر که نام که بیکان بترتو خدای بود و اورا نصرت
بد و چون منساجات فارغ شد بر مرکب اقبال نشست و اورا غنی عظیم جل جلاله
در وقت انصاف مسطور است چون امیر ناصر الدین بسطکین بجا مان آمد و دست انصاف

و بسطکین بن قیصر

ابوعلی الزمان پسران که تا ساخت عیالات قابوس پسر بن سیکر اظهار شرف
و بر آن اندیشه رفت که نصرت و استخلاص ملکش قیام نماید با کا و سفر بیج روی بود
و چون کیم بار و برای فو ابوالقاسم بجزو معاد دست خود با قابوس عیالات آید
ساخت و به تنه معاونت و معاونت اندیشه بست و بیج بگریه جان حیران

استان بوشیج بستی

ابوالفتح بستی میگوید چون حیات را امیر ناصر الدین بسطکین گفت شد طعان
و باقی از کت و شرم بگرفت بکرمان که از آن شده و از حال من خدمت بشعش نشانی
و مرا پای سیر محلات سیر از خضار کرد و بخوارش امیرانه خواست و بهان کار که
در خدمت با تیروز و کار بی سپردم منصوب فرمود و بدی پری حضرت مخافت
بخشید و دیوان سالن را که کینه اسرار است با من گذاشت من با خودی بنید شدم
که این پا و شاه سوزن بر من حال من افساست و آن خداوند که مرا بود اکنون

این حضرت بعد از دست و محالفت موسست اگر حاضری بمن جسد بود و درین
باید شیشه شرفی و دالبته تیر کرد و خدمتش کارگر کرد و پس خدمت بسطکین بن قیصر
که مرتب روی از این بترتو بود که خدمت او با من عطا فرمود و لکن بعد چنان
می بینم که روزی چند از خدمت دور باشم و هم در کف رعایت پا و شاه بهر مکان
که تفریر و در مقام باشم چند کلمه خداوند از منم با تیور بکار و آسایش کرد و این شب
حاضر است تا با نظر فرمان آید و اکنون به صداقت و امانت و کفایت خدمت مقرر
باشم و شرت جوید که از خضار شکست و شربت عری بر می بندد امیر ناصر الدین از خدمت
مواقی مزاج افشا و منزه بود و ترا بنا به رج باید رفت و وصول مثال را از مشی
بود من با انصوب را و گرفتتم و دلی و دخل عاقلش بر با منیت بر آسودم و بیکت
از موقت سلطنت پروانه با خضار من یارت رفت پس خدمت بشا فخر و شرف
مکارش با فخر آنچه فخر و نا آغا پا و شاه سلطان محمود دیوان سالن و بوجول
اکنه و بظهور پا و اسباب را استپان محمودی مید و کشت و بدیارتک افتاد و در آن

بست قصه

سرمه من بر زمین جای گرفت و از موقوفات امیر ناصر الدین شمس قصد راست کردیم
اکنون بقیه با مشهور است و این بقیه در حاکمیت ناصر الدین واقع بود

آن موضع بجهانت قلاع درصانست بقیع و خصب رفاه و نیروی سپاه داعی
 پرباد و خا سهری مغرور داشت امیر ناصرالدین الکسری جسکو در پیرامونش پ
 زده والی را امیر ساخت و از آن پس در انبواخت و همان لایت بروی ش
 داشت بدان عهد که بهر سال مناسل مقرر بدکشتور رسال اردو و جوه و نامیر در و
 منابر را بنام ناصرالدین بن کر و اند که چون انجا روخت نظام او و بانک

جلالت و شجاعت سلطان محمود

حاکم هندوستان غازی کھار آسان شد و سلطان محمود در آن اوقات
 محاربات آن جماعت و مجادلات با چپال با صغیر سن خوروی پال انگو شجاعت
 و بسالت نمایش گرفت که از او را کن و نام سپرد و بوج و قریب بمسک آن مردم
 مرد و که با این سن بنین و آخند و بود چشمه چون آب چشمه نمایدندان و لغمان بود
 و سرکه و چیری از نجاسات در آن بچینه مذرعه و برق و باد و بی مخالف در وزیران
 آمد و سپرد و بی سخت نظام کشتی امیر ناصرالدین بن صبرمود تا از فادرات چیری
 در آن چشمه بکند و بساعت چنان تیرکی و خیرکی نمایش گرفت که روز از شب تیره
 و سرچنان نمایش گرفت که صیف از شتابت ترگشت و مردم مندر آبا
 و رگشت نماند چپال از و تشرع و ابتهال و آمد و مقرر کرد که یکدفعه بکند و

بهر سال مبلغی خطیر بخراشد و دولت تسلیم فرماید و چند زنجیر فلز و کمر بست که نامیرالد
 فرماید بسند و اردو فرمان ناصرالدین حاکمک سندا فدا باشد امیر ناصرالدین
 که خیر باد اش آب بکرمت سرشته بود از وی پذیرفته داشت مکن سلطان محمود
 ابا و اتمام منمود و بعد از سال سلطنت تیر پازده سانات قرار بر آن رفت که
 چپال هزار و دهم و پنج و سپید فلز بهر خدی تسلیم نماید و بعد از آن خدی شمشیر و خدی
 از ولایت هند تصرف حال ناصرالدین کند اردو بعضی از جوه و معارف و لشکر
 خویش بکمر و کان بسپارد و چپال بسند را پذیرفته باشد و با جمعی از خدام امیر ناصرالدین
 برای تصرف آن بلاد و قلاع روانه گشت چون از آن پس گریز یافت ملک خویش
 نامن گرفت بعضی عهد و میثاق دیگر گشت و آن جماعت را راه خویش کند داشت
 و رخصت معاد و تیر انداز و گشت تا آنجا که ناصرالدین از سر کج بجان
 نگاه داشته باز نرفتند من و نجابت را نرفتند ناصرالدین از اسپاس ایجا
 اش ششم زکات و غایب شغل گشت و با خضار مردم کارزار فرمان کرد و در آن
 اسرار و بلاد دست بقتل و غارت برکشاد و شمشیر برکشاد و تهمنا و معاهد ویران

سلطان

و مساجد و جامع چنان منمود و از جمله چپال انما را که سخت آبا و دمیور بود

و مسلم داشت و نیز بنیان داشت چون چپال مشاهدت انحال و زوال دولت
و اقبال نمود با طراف ممالک استعانت برد و نامها با استعانت نوشت و بهند
نزار مردم کارزار بدایا اسلام رسپا شد امیر ناصر الدین بولی قوی و بجز
پهلوی نقش لیکر کشید و بر پیشه که بر آن حاجت شرف بود بر آمد و آن سپاه پیکر
بدید و سپح فید شد و قوا و سپاه را با عید چپال نماید و او نیز با قطن نوید کشید
و قطع و قطع انجمت جلالت داد و چنین مقرر فرمود که با قصد تن مجاریست بهادت
کیرند چون چپال در بجز کردند با قصد تن لیکر بجای ایشان خاکش کشیدند و بر یکدیگر
کار کردند تا کار را چپال و و چار ساختند آنجا و مکره و بر کفره مند بهادت کشیدند
و سپت خوش تیغ آبدار و انبوس او بر برای عزیت رسپا نمودند و غیرتی بزرگ فایز

فتح آه و مند و تخت چپال

و شاه و خاگر شد و معظم ملا و مند و پت ما را در تخت امارت امیر ناصر الدین آفرید
و العاقب میوش طس از خطبه و سکوت آن ممالک کرد و بهد حاجت او غایان قطع
که در آن یار سکونت داشتند در شته شرم ناصر الدین انسلاک یافتند و مند و
بدان قانع شد که در اقصای خویش در غایت از اسپسب مسلمانان آسوده نماند و
پس این مشتوق نامدار و آسایش کین سپرد و از خاک که از پیش اشارت رفت

بایری ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی بخراسان ماوراءالنهر و سیستان
او مساعی کشکورو غلام مرشد مودتاکا میکدر شبان سال سیصد و شصت و شصت و شصت
جنان خرامید و روان نیزه ان سپرد پس بجای چاقن او نشست سلطان محمود
بر جای او و فراغت خاطرش از غم همیل برادرش را بجای او احکام امارت ممالک
خراسان و زعامت چوش تابع در سپح مکان قرار گرفت و آنچه در میان سلطان محمود
و ابوالخارث منصور بن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود ازین پیش کنه اش
گرفت با یکدیگر بنی چند سال از بخار موبک مخالفان پاکیزه ساخت و در آنکس
جنان نامش با بهیت و شامت بند کرد و به از طرف خلیفه بغداد القادر با شکسته

غلبه آه و مند و تخت چپال

بدان اشارت رفت خلقی فخر و مطهر ز نظر از برای برود وضع تبر صبیح اسر کرد
آن پیش از جانب سپح خلیفه بجانب سپح سلطان فرستاده شد و بهد برای
سلطان محمود ارسال به زمین الله و له و امین الله لقب گشت و در حال آن حال
ایک خان و دالهر را متصرف گشت و چنانکه اشارت رفت ممالک سامانی را
از ملوک و احلاف سامانی برداشت و فتح نامه آنکس را با حضرت سلطان اقبال
داده و سلطان را بر داشت ملک خراسان و سیستان و در مراتب اتقا و دو و دو

گفت و در میان این دو شخص نیز با در میان مصداق و معانی موافقت توان
و مراتب موافقت با دایره موافقت معانی گشت و در میان اوقات که سلطان
محمود از پی یافتن مقبره بنیاد پوینست ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که
امام حدیث بود و نیز ایکلیک خان صغیر کرده و تکی اندو شیرکان پسر ای خان را

وصلت سلطان محمود با ایکلیک خان

برای سلطان بن خطیب که در از خانیس اشته و بایع المصداق و یار و کوشار و زر و کوسه و
چند دای غنیمت و دیگر اشیاء شریفه که از هند بدست کرده و با چند اسب قیل که با طوق و پوش
مرصع بود و نیز پستان و چون ابو طیب به یار ترک پوست و در مراتب تو قیودیش
سینک بکشیدند و او را با شتمی لایق و جلالی کمال با ذکر کند و آرد و اند و با طیب
توقت نمود که امر موافقت را بجاقت رسانید و باد و شیرازه از رویان سر
خان کستان از لعلان دیار و فروغ رخسار آفتاب را در حجاب با ساسیمین دل
نار و نایمید را خنجر که می کشید که خنجر سی و کلر جان چینی انواع اشیاء نصیب در
هند و کافه رسا گشته و آن در شاموار را بشکوی شهریاران دار و آرد و سلطنت را
فرو پخش و شیخ بوستان خسرو را چهره گلگونش گلشن مشکوی و شاه رازگرت
مشکبارش مشکوی و کستان را می کش و کلاه را قامت و لچریش گلشن خردوی

گشت و تا سلطان ایکلیک خان را قواعد مصداق و معانی موافقت است
بود تا بصیانت معنی این انقلاب زمان آن محبت بعد اوست و آن موافقت
بصیانت پوینست با یکدیگر چون سلطان محمد و ملک خراسان اصفانی کرده و سیتان را

صلت سلطان محمود با ایکلیک خان

برگشت و از نایم مولان که گشته در به طایفه فرو شده و آن شخص را باره حسن تیغ و
دخند قی و پناور و عین کمالش بچرا که گشته در حال صیانت اقبال غروب
کمال بود و در برابر سلطان صفی پارس است و هر به پوینست چون با د و چهارم
روز خورشید کیستی فرو ز چهره و سلطان نصیب غیش در پنهان کارزار بناخت با کفار
چنگت در انداخت و فیلی چند بدست آورده آن جماعت به نیت شد و بجهار
و آند و سپاه سلطان خندق را انباشت کرده و بچرا و بریش پناور و از و بشت
تا خنجر و بچرا از ترس صیانت پنهان خود را با خنجر شکافت و یکصد و پست قیل و اموا
سپاه سلطان را غنیمت افشا و آن را غنیمت ملک سلطان شد و جمعی کثیر نیز
کشور سلطان بر عرصه ملک در آمد و آنرا بختا و سیب و الوضیع نام و الی مولان غنایان
بگردانید چون ایام بجهار بود و از پناور طرق و شوارع بواسطه کثرت میا عبده
و ادان شوارمین و سلطان محمد و بچرا که با د و شاه معظم هند و پستان و بوسول

بفرستاد که ایشانرا به کدو و آفتک او بکشد چنانچه اطاعت فرمان بجز
 کشید و سلطان را نیز خشم طغیان کرده و تمام پامیان دست نبند
 غارت و ارباقا و احراق میآورد هم اکنون و امصار باز کرد و چال انزلی
 بعضی نمی شنید ساخته تا بنواحی کشید و انداختند چون بوالفتح خیال شاپ
 نمود خوارین و غایب نمود و راهی که در پس اندام سلطان محمود در اوستایین

منتهی مودت

اجازت فرمود گرفت آن شخص را بقتل و تیر نمیشود و ایالی مولاترا بخواهد و مصافحه
 تا ویست نموده آن را خشی از آتش شرک و طغیان فساد و عصیان آسوده
 و شکست اسلام و مولاتان مالکیت مند و ستان افرو و آتشی چون ایلیان
 مالکیت خراسان را از مهابت سلطان عالی وید سپاس لار سپاده و گویا بخواهد از
 مردم کینه خواهد بخراسان فرستاد و جعفر کمین با شکلی بیگ کاشت و در آن وقت
 از سلطان غلبه از جانب سلطان مرآت اقامت داشت تا در وقوع حاد
 بغیرین رفت آن یار را از تعرض بچکان کجایان کرد و در آن طرف چون سپید
 ایکت خان بخراسان سپید یعنی از ایالی آن سوی موافقت کرد و چون سلطان
 محمود از این قضیه مستحضر شد بجهت و شتاب بغیرین آمد و به پاسی کران بیخ

نزدی کرد و جعفر کمین بجانب تر مدس کرد و در آنجا بدو گریزان شد و سرانجام
 اعوان سلطان از پای آمده و سپید ایکت خان نیز از سر کجا بجهت کجایان شد

دستور انکیت خان

و در آنکه برادرش با بقتل از لشکرش اسیر سلطان گشت امواتش ببارت
 رفت و خود شتابت و رحمت بخدمت ایکت خان بپست ایکت خان طغیان
 ملک خن سپید و یافته در مراغه و از آب بکشد شد سلطان با لشکری کران در
 چهار فرسخی بیخ در زمینی سپید و در ایشان ببارگشت بعد از تسویه صفوف پسند
 قبل جنبکی در عقب لشکر داشت و از دو سپاه آوای کوس بکشد از برج چکت
 بکشد و دو لشکر کینه و ریش و جنب و یکدیگر گذاشته از کرد و جنب ر عصبه و دگاه
 در یار محسن و از خون مبارزان کینه خوا و صحرار و دریا ساخته از بارگشت بکشد
 با تم نشست و از خون چش بکشان مانده زنا و زمین میبایست ایکت خان بکشد
 غلام ترک تیر انداز و پیشاپس سپاه بازو اشه بود که در شب تار دیده یار بود و خستند

کشت یافتن ایکت خان سلطان

و از شتر و پیکان تیر و عقب کرد و آتش کشتند و نه لاجرم جاعی از لشکر سلطان
 دل بپشت و پشت بر دل باز و خستند بین الدوله سلطان غازی چون این شدت

و حدت ملاحظت فرمود بر پشت بر شد و پیشگاه خالق پروردگار چنانچه از حضرت خلیف
 سوده و طلب نصرت است از ویدکان بنا بود و بسنی ذرات وحدت قار و رفیت
 نهاد و انگاه بر فیل خاص نشت و با حسن می کران از کوه و سینه پنا و تر از کعبه
 کرد و نشت کوه بر آن کوه حمل آورده و فیل سلطان صاحب رایت ایکل خار از کوه
 زمین باز بر آورده و بر سر بار کهنه و چون فرو داده و انداختن و پاره ساخت و چنانکه
 بقوت غرظوم معدوم ساخت و در وی ایام و زمان هم شکافت اعوان سلطان را
 غیرت بجهت و با شمشیر و پستان خنجر و گمان بخلافان تابختند و بعضی کثیر تابا و خسته
 لشکر ترک مال گشت بکشد بکریه جان بر برده و در آن طرف آب نشان ایشان
 نماند و شکر سلطان را غنیمی میایان بگشت و اینها در سال سیه و نو و هشتاد و

تولد سلطان سید احمد

و او چون طلب پادشاه جامگیر از اخیار و شاه آسایش گرفت عنایت بجانب
 شد و کوشال نوادشاه بر تاق و این اسپ شخصی بود و از اولاد ملوک هند که سلطان
 محمود شش پست کرده و بعضی ملا و هند به نیابت خود بر پشت نهاده بود و او در ایام پست
 سلطان بکفر و عیسان گشت لای طغیان ابراهیم شده بود و چون به سلطان آن نشان
 بگذاشت و بگذاشت و آن لایست در اعانت سلطان چنانکی گشت و چون این

و موقع نامدار با پیشت سلطان جنگجو آسایش از آن فرسایش را در و زنی چند
 غریزین کار برایش سپرد و چون چندی آموخته و یاد رسد عنایت فرمود و اما اعلام اسلام
 مرتضی و رایت کوه و کنگره باشد چنان ایت نصرت آیت بسط و بهند رسید
 پال بن ذبال با مردم قتل و می روی شد و از با ادا تا شامگاه در عرصه
 رزمگاه تابختند و بخار پنهان در راز و کفایت و در برگذاریه مذکور و بی خبر
 مقبول و مجروح گردیدند پس انجام کفار بجانب فرار سپردند و در آن معرکه سی فیض
 بخت شیران اسلام افتاد و سلطان آن محاربت مبارک کرد و آثار جادو
 تا بکام قیامت بیا و کار نفا و انچه در پایان قلعه میخ نفر فرود آمدند و آن قلعه
 بر قلعه کوی قیاس بنیان نهاده آب از اطرافش حاطه داشت و مردم سندان قلعه را
 مخزن صنم اعظم و اسپه قریب بعد قرن خایر شد و او انجا حل نمیداد و از نفوذ
 انجا پس جابر زده امر انباشته ساخته بودند با محب سلطان بکثیر آن قلعه را بر کشود
 و با والی جرجان قتی چند از خواص آستان برون قلعه رفت و از جمله خایر آنچه
 در حیطه تصرف در آورده و غنما و بارش را و مقصد هزار درم و مقصد هزار
 زین و وسعینه و از انواع البسه که آنها آن چند دریافتند که نویسنده کان نقش
 از قلعه بدش چاره مانده و جواهر اهلان بیرون از خیزه اصلی بود و از جمله خایر سر

دری فرغ طول باز زده فرغ پنهان است اما که از بیم ساخته شمتای عریض قیاب
داد و اعلای قات حکم کرده که چون در تفرق علی و شران بسوالت میسر شد و سراسر

فرغ قسریم

از و پای و می بود و قاتل زین دو قاتل میسران کشید و سلطان جانی از مملکت
آن است از آن خط و حرات قلعه که است و جانب غریب گرفت و چون یک
بر آید و بفرمود تا در میان قصر بساطی گسترند و آن دراری خنده و جواهر
نشان را بر آن بزنند و رسولان بگویند که حاضر و بر آن بنشیند تا فرساده بعد از کمال
عقل از سیر سیر و شایه این طغیانان و شاه بزرگ آن می خندند از آن طغیان
و بختی قارون آفرینست و چون در سال حجت بر چهار صد و بیست سلطان غازی
بفرمود که کارشده این با لشکری کران جانب بند و پستان گرفت و چون آن بند
رسید که روی از کار را بر این امر آفرینست و سالانها با مملکت حرات
فرمود و در میان اوقات که است محمودی آن باید در آن سر آمد سلطان بکند
جمع از خواص و پشکار و راجدست سلطان و آن است و میان آن که چنانچه فیل بزرگ
فیصل خان خاص فرستاد و در هر سال مغانی بخواند و بیعت تقدیم نماید و در هر سال
سواران از هر دو و بی یون که دانه و از کوه و اوج و او تا مرز آن مملکت بند و

سلطنت کند بر این شیت روزی سلطان بنی فرستاد و جمعی برای اخذ آن مال فرستاد
و در آن تجارت و تجارت منقوش گشت و چون بیت سال چهار صد و یکم بار سپید
نامدار بجانب خور لنگر کشید و محمد بن بوری که در آن ناحیه حکومت بود با و در
سوار حرات در برابر سلطان صف کشید و هنگام نزول دولت مخالفان را با و
نزول و زید سلطان بنی فرمود تا بر پیش خدمت لنگر شست بر بخت کرده
خوریان فریب خورده از و بنال ایشان از خندنی که در پیرامون خویش خورده و
سپردن تاختند چون انقباضی صحرای سید پناه سلطان غازی با قاتل را نشانید
و هنگام و خون با عشت و پسر سوری را سیر و نزدیک بر سر کرده و سیر خسته
و او از کمال خجرت کین می نمود و جانب و زنج گرفت و مورخین او را این
و زمان اسلام مردم خور با خلاف سخن شد که در این مقام به تبیین آن حیات

تقدیم علی بن ابی طالب

نیز و با بجه در این حال چهار صد و یکم در تمام بلاد خراسان محمود و در میان
بلاد خلافا لا گرفت و آسیب قطعه امن بپسند و صاحب از باریدن آید و او این
بر تپیدن آن فرستاد و در میان باره با فرو کشیدن نمود و چشمه سار را خوشیدن گرفت آید
از کوه و شانه و شور با از تابش است قلوب تنور آتش و آن گشت و عید غلام

و خان فشان بر بلبل بر سر نشست و بحر غلا از سر گذشت از آن نشانی و از طعام
 نامی پیش نهادهای جو که نم نام با قوت و الا پس را یکشت و سکنیا از نام پس
 باز قنایا مسر کردید از سکت و کر به از غلا از نام و استر خبر نمود و از کشت
 فرزندان را بر کشتی دریا بیکر بکرنه نام گذاشتی برادر از مغرب و در آن بکرفت
 و خواهر از دل خواهر چشم بر نه داشتی چو شو بیا که اعضائی آن را و یک بلخ و بی
 و منجم نمودی چه زنها که از آن شوهر را از پی دفع شست بکشت و آورو به
 و زینا بر چاکس آن محال بود که بی یار و یاور و کوی جز آن اسپر کرد و اگر
 از بی طریق پا چار شدی بپشت غلا را سلح که زار و احوال انصا بر پای و جی پیش
 کرده اند که در ایام آن امید بزرگ بکین از عیال چه میشت نزد ابو الطیب سعدی که
 ابو الطیب گفت چیست که چندیست این حضور ما دوری چیستی گفت مرد و تاسا
 بس شگفت است ما نا توبی بعد از نام ز نام در شاری عبور می آورم که شخصی
 کند ی بر کرد و نم در کلف و نا یوم را چندان پیشتر که راه پیش قطع شد و مرا گشت
 گشت آن کوچه را که در آنجا سپرد و می نمود و از نویش ابرو و چپم ام
 می داشت چنانکه پیشو شد و بعد از زمانی بر بدست آبی که بر چهره ام افشان
 کرده احساس نمودم و جمعی از اهل نظر در کنار دیدم که از آن امر از من می پرسیدند

از قنایا معلوم شد که در آن حال که من از خویش خبر نمودم انجاعت از آن کوچه
 عبور میداده اند و آن خدا را ز من ایشانشان فرار کرده و بر آن حال می جانی داشته
 بود چون خبری می نمودم میست روز در سرای خویش الحیف فراموش نمودم آن
 پس شکام سحر کا بان ای دای من رفیق جانب سجده کردم و بر جبهه نام کا
 کند ی بسویم تا بان مسایان کردید تا که بر کرد و نم بکشتند اما رحمت خدا شایع
 کشت و دستارم در کند تا بهار و اوقات و خویشین آشکار شد و ما خود را
 کردم تا خبر در سپاه و از سرای پیرون نشوم حاضران را استماع این قضیه
 عجیب شدند و از رحمت خدای آسایش از آن بخت را خواستار گشتند و بیای
 عتی سطور است که در این اسید و و یا صید حذرین زمره نام فیا بود و پاک شد
 و کسی از محال کنی و فنی ایشانشان بود و محمد را با شک خالی در جامه خویش در کجایان نمود
 و چون زمان نشانی بیکجا که گشت خدای من و زنده دار آن پس استخوان بل
 و تمام خبری فانی بپس بکین جمع پروا خستند و از آن خدا بقضای کار گشت
 شدند و در مطبعا اعصاب آه و از دیگر حیرانات پیشتر بکار زخمی است و عیالک و عیال
 که از حبس صلیانی نه بود و مصالح خلق متکفل بکایت کرده است که یکی روز
 در ایام این محنت چار صده تن مرده از شوارع مشبه از المرضی نقل کردند متعین

و تفریق ایشان متبایم نمایم تا رسام خبر کیه با قاست را تبی پس ای من موسوم
 بن آمد و گفت امروز در دکان من چپا رسد من بانی با ند و کنی بخیر از آن حالت
 و عجب شد که چون جنای کجی اند و درای قوت در روزی بندگان تحت یزید
 فرموده باشد حکم او را نفعی و دفعی نیست و فضلا و شعری عصر و سپان آن
 ابیات کثیره در رشته نظم و آرد و سلطان محمود که دست جو دشمنانی بزند
 و حضرت الشافعی تا بنده بود منبر کان که تا در این ایام غلام معتد ان شپکاش
 در جمله بلدان کاکست از انبارهای غله قفل بر گرفتند و فقر و مساکین تقسیم کردند
 و جان ایشان از زنجیر بلا چپ کمال غلام با زعفران و آنسال با نجال آنجریسید
 تا احوالات سال چهار صد و دوم سر از زمین کشید و بایر و آن محنت مفتی و شیت
 آن بیت مفتی گشت ابر رحمت ببارید و بحر نعمت بپوشید و آثار برکت پیدا کرد
 خلق را باری آن نعمت برستند و از آن نعمت معیشت بجنب نعمت پیوستند
 چنانکه اشارت رفت ایکلیک خان سپا در کستان از سلطان جهان بیت زنده
 سلطان محمود و جاسیس نصر ستاد و از حالت ایکلیک خان طغان خان تضرع فرستاد
 و مکتوف کردید که طغان خان برادر ایکلیک خان طغان خان رحمت و رعایت همه
 قدیم و چنان قیامت قدست و از خالفت ایکلیک خان حضرت شمشیر

جهان تبری چون ایکلیک خان از طغان خان سپه گشت بکنه اش بنیشت
 و دفع او را که دشمن نکینست واجب تر شد و پس سپاه او را از انبار انجم کرد
 بولایت طغان وی بنیشت و چون از کشت برفت و سورت سر را عبور از بجال
 بنویز بازگشت و در هنگام بهار سپار کرده و در این وقت از سر کین رسید

کیفیت مجلس سلطان

حضرت سلطان سپید پادشاه بنمود و تا مجلسی بجاوار استند و بطنه خول
 و تعقیب فیض و در سر از غلام زحیف علی ترک با جابهای غوان پانصد غلام از میان
 خاص با قباهای و می کمر بندهای زرد و مشیرهای مندی غلامان
 بر و دشمنان و ده چهل بر بطویل از محاذات مجلس با طبق و پوشش موضع و پشت
 سها و خند خیل که مرکب چون کوس با کشود و پوشش از و پای و می و جمعی از
 لشکریان بزرگ و او می خود منبر کنی در جال سپاه و پیش روی ایشان سپاه در
 روی در آورد و با تنیای کشید و دستانهای است کرده و در پیش مجلس سلطان

تفصیل در خصایف

که روی از نجاب که از فروز دیدار و آفتاب در جاب غیرت و آرد و
 بر پای ایستاد و مشیر آید و دست بازید و کوش بر حکم و چشم بر فرمان ایستاد

رسولان و چندی پسران که در آن وقت با تئوری سرچشمه تشریف
 خدمت و فرائض طاعت قیام نمودند انگاه ایشانرا بهر ایضا یافت دعوت
 کردند رسولان بستی دیدند که بچشمها و طبقاتی ازین بین آید و باو انی وضع
 و صحنه غلق و ادوات را این شخصه و پیش پند پا و شاه طاری زده و الواح
 و عضلات آن بسیار و شصتی را سپید کرد و فرشتای و بی حقایق کرده
 و در صحنه مجلس شعله خف و دو حاشی آن نمایان می شد و چشم مسدود و در قسم
 کرده و در خانه نبوی از جواهر کرده و از پرورش آفتاب جهات کتب ضیاء
 نمود و ابصار را از شعله نورش خیره ساخته بودند و لاله لایب متعین شدند که در
 هیچ عصبی نبود و زمانی را از زمانه کاسه به عجم و قاصد و روم و اقیان عرب و
 بتابعین را بیان همه سلاطین و بوم را چنان غالیس به بید بست و تقاضا و است
 و در حوالی مجلس صحنای ازین مشون مسکک از فرقه غریب شب و کافور ریاحی و حدود
 قاری انواع عطریات و کوا که و شمار زدن ساخته و شاقیان با سر و ساقیان سخن با
 چون لاله که کون در خروان با پیل با چون پستار و خشان و دست کانیان چون شیشه
 خورشید زرافشان پای کوبان دست افشان که بهر شش و دندانچه چشم خرم بستی
 و دل سپار امید می بپایان با بچهره و در سالان از آرایش آن مجلس و نایش آن

از عقل خیره از سرش بچشم انداختند و چون شکام سر تا ص از حضرت کیتی می
 فرار سپید سلطان هر یک را ابو جربال احسان اعطای عطیت و از خدمت
 فخر بار کرده اند و فرمان او را در میان هر دو برادر بصاحت رفیع بیخ نمانست
 در نیام و در رسم موافقت بر دوام باشد و سرکیت بولایت خویش قناعت چنین
 در رسم صافیت را و در کونین چنانکه ازین پیش اشارت رفت در ایام
 ناصر الدین پس بکلیت قصد را که اکنون قصد با کونین به ضرب تیغ آید و بی شک
 کار را در مضحک ساخته و نیز با دلی انگشت باز گذاشت و مقرر رفت تا بهر سالی به
 بخران غزنین تسلیم داد و چون این ایام که کوس سلطنت محمدی بلند آواز بود
 در تسلیم آن ایامال و اغفال سپردند و شاه کما به رفیت تنیه از جبهه
 شد و سفر هرات را بلند آواز کرد و انید و ما که در کنار قصد از خود کشت حکم کرد

فتح قندهار

از خواب غفلت بیدار شد که کار که کار و بار از راهار بکشد و در میل بلا و چا
 کشته بود و لاجرم دست از پای بازی از دست نشاند و بنهار و راه و سرور
 هم هر کس سلطان کرد و در آن استمان سود و اسکت از ویه کانی بود و پادشاه
 بار غرار و در کم از من ک که نشسته بودی متوجه بود و بر خویش تن گرفت و پادشاه از بعد

تسلیم کرده باز و در مرطبه خیل که برای وز قال و قیل و جنسیر داشت از وی مأخوذ
کرد و این تجدید منشور ایالت او مثال رفت و پادشاه اسلام سپاه با حصول اراست

دولت خجستان

و شمول سعادت روی نغمه نغمه معلوم باد که شاهره را گویند و پادشاهان
خجستان را که هم خجستان خوانند شاهره نامند چنانچه چهره و ایراز امیر
که معرشف قعیر و ترکست نام از خان مندر ارامی مصر را منبر چون گویند و از آن
نوح بن منصور تا ایام دولت بنالد و محمد و حکومت آن یار را شاهره بن
داشت و چون سپاه نصر که نامش محمد بود تجدید شد و بلوغ بالغ شد و بنیر
شباب و عدت اصحاب بر ملک استیلا یافت پدرش ابو نصر حکومت باقی
گذاشت و خویش بن طاعت کتب و محالست عمارت و احسنیم باقی را بر داشت
خان برگزید و پسرش محمد را شاهره بن محمد و از آن که ابو علی سپهر در حضرت ملک
نوح جانب عصیان سپرد و خواست تا حلیتی برانگیزد و ناحیت خجستان را در
اطاعت خویش آورد و در دوشاد را بجهت خود دعوت نمود و ایشان را
مقبول داشت و حقوق آل سامان را دید و گدازید و از وی وی بگذاشت و از
روی بجای از سپهر چنانکه از ایشان را از ملک خویش بریدن ساخت و در دوشاد

حسینی است و اگر در اقصای آن ولایت بود و می شدند و ابو علی آن ولایت بگرفت
و ذخایر و دوا این ایشان را مأخوذ ساخت تا امیر ناصر الدین بنجران آن را و ابو علی
بخویشین مشغول داشت و ابو علی ابو القاسم فحیت را که در آن ولایت باز گذاشته بود
باز خواند و مرد و شارد و ملک انصار ناصر الدین بنصرت ملک نوح بنجاستند
و بعد از وفاتش و بملکت خویش اصل و فایز کرد و بدین و بر این و در میان
تا آخر اقبال سلطان محمود جانب صعود سپهر و برار یک ملک برآمد و می نمود

دولت خجستان

تا پنج میسینی ابرسالت بان لایت فرستاد تا تفریعت را با شاهره
دار و مرد و شاهره مقدم عسبی اگر می شود و با نیت صادق و قلب صاف
سکه دولت و خطبه سلطنت را بنام سلطان کیتی ستان پارسا پند و این وقت
دار سال حبس بی بسید و شاهره و اتصال یافت بود و با کمال عسبی که در آن
زمان که منقح آن بود و حضور داشت و نوشته های جاعلیه از ظاهر مرد و بنحیه رفت
بود و ایشان که بوزن فایق ابو القاسم سپهری عبد الملک سامانی بود و در
رسید و مرد و شاهره را بد و خواند و بود و نصر آن فرستاد و بر سر
بن نوشت و خواستار شد تا آن فرستاد و حضرت سلطان فسم تا حدی آن

و خلوص نیت من مکشوف و مخالفت و مباهلت من با اعدای پادشاه و شکر ذکر
و من چپ که فیاضیت چری حضرت سلطنت بعضی سائیدم و از عقب خبر
رسید که ایکم خان بخارا آمد و ملک بپشت و جمعی در بند اسیر آورد و قلمای
قوم پرانند و شدند و از آن سوی چپ عرض داشت من بجزرت سلطان جویت
خاطرش بجزر و دشا بجزبید و متوهمات ایشان قبول کردید و شاد و شاد بخت
سلطان آمد و بالطف شد یار شاد و خوار شد و مدتی در مدعت بر آسود و لکچر چن
طبیعی پست و سرشی زبان داشت کاهی حرکات نامهربان را زوی نمود و ارشد
و آن سخنان که نتوخت پادشاه را بجزبید بر زبان می انداخت و خوشین و اور خور تا پ
و بنید می ساخت و پادشاه و حکم و بر و باری سلطنت بر زلات او و بعد از اعلا می شد
تا میکداستر خاص از حضرت کیستی خاص است نمود و سلطان بجزبید می گفتم
و تشریف می داد می می نمود و در دست مراجعت و او شاد و شاد و بانیسین که از
نواحی خراسان حدود و غرستان است فراسید و بر اینجند مدتی بر آمد تا شریا
بند آزار آفتاب کارزار آمد و از طرف باطن لکچر فرمان کرد و نیز خبر شد
مثال او چرخان و ذیل اقبالش بخت بود و بعد از این مقبول و غلبه می نمود
متعدد کردید و عصبیانش در استان سلطان مکشوف گشت سلطان کج را و فرود آمد

و چون سخن چاره کرد و مضطرب گشت نامه بشار شاه نوشت و او را با لطافت
خویش متعال ساخت و بدرگاه خویش حاضر نمود و شاد و شاد و شاد و شاد
شد و عصبیانش در حضرت سلطان تجا کر گرفت فرمان کرد و جمعی از نامه از ان
پیکار و کرد و می از سپاه بحرب آوردی کرد و آن نواحی افرو گرفتند و پیش
چون دی بحرب و مذهب بود و در پناه آسمانی حضرت درآمد و از عصبیانش پسران
برانت نمود و از جانب سلطان می ماند تا او را مغرور و مضطرب است و او را
و این آسود و داشت شد و پسرش در حنی از حصون چپ و برده اموال فخرین
خویش او را بخاطر نقل کرد و با شکر سلطان چپ نمود و ایشان یار قلعه را از کیس
نیز آورد و مردم را سببی بعضی مار و پلاک و در آور و ندشاه شاد و شاد و شاد
زنها بر آید تا و در کجانی سلامت بر و لکن او را از دست بیریون کشیدند و اموال
و دجاین او را بفارست بر و ند و زیرش البشج و عتاب بر افشای سپهر را چپ
کرد و ایند تا بر قامت و خایر را نمود و جسد را بدست آورد و ولایت عرش

خجستان

و معاملات آنج ای تمیج مجبوس و حال سلطان گشت آنجا که توانی و قلعه بر شکست
و از حضرت سلطان با جبار شاد مثال رسید پس او را تحت الحیدر مجبوس سلطان

بسرده نکاحیت کرده اند که آن غلام موکل شاربوه خواست تا پیش از وصول
بفرزین نامه بزد و بداش نشسته و در از جاری حالات خویش بپتخت و در و پس
شار را باند و کندزد و گیت خوانده و اورا بجهت بر آن نامه مکلف داشت شار ازین
جسارت و بی مبالائی غلام بغیرت اندر شد و از آنکه بپتخت تا نفث خاطرش
بر آشت پس دست بر گرفت و آن نامه را آغاز کرد و نوشت ای قبه نامسان
و ایشخ چشم تبر و کار ترکان چنانست که از مراتب فوق و غرور تو و تعزیر اموال
من بختبیل آمل آنانی خویش تن خیم بایفیدایم که سرور و مشرب بحسب
بعاشرت و با طریقی بیباشرت با دعا و بشاکه و دوشاکه و با دعا و درسانی

سیر شدن شاربوه و دست نامانی غلام

و در کوی بزرگ شاه سرانجامی چشم نموده و لهای خراب معمور واری با زلفت شب
کون و دستمند ازین شب و چو سازنی خانه بمن باد و ادعی آبروی من
دریختی اگر باز شوم سزایت در کمارت و هم با بکل بر این نق شرعی مبوطر شکست
و سزایه بر بست و محسب کرد و دست غلام بداد چون این نامه بدست زن رسید
از موشن خرد پیکار گشت و صیرج دانست که دشمنان او موشش ابروی موش
و او را در خطری عظیم در افکند و اندیشه پس اندیشه منده و مرسان که کشته گریزان چنان

کرد و چون غلام سپاس سپرد انجی شرب اقلی بصفحت از و چپ شیر خالی یافت و از آنجا
سرای خد شکار نشانید و بسم حیرانج و ماند و از حسیا کان کشت آن از
مسکت نمود و از کیفیت آن نامه و آن نصیحت با بخت غلام فریاد برآورد و بر
بر کشید و بر پیکین آیین خاطر زن بر پرداخت و سو کند بای سخت پاداست تا آن
زمید و آرام و آن پیشید و آرام ساخت و سرای ابا نوبی و لربا می نیکو کرد
و خبر اصف که در حضرت سلطان بن محمد گشت از نیکیت و شطارت شاه چشم نموده
و گفت بر کسی شار را خدمت فرماید و با او پروین از طریق ادب و درویشی

سیر شدن شاربوه

این باشد با بکل چون شار را در پیشگاه شهید در آید و بفرمود تا او را بنیداختند
و شرب را بضرر تا زین بختند و در مکانی محبوس ساختند و بفرمود تا چنانکه مذکور
سلطان اندر مراعات حال او و تقریر با محتاج او کوتاهی نکنند تا موجب است
و جهات او گردد و شار خواستار شد تا یکی از غلامان او را که منظور نظر او بود با آنچه
از سپاس بآید که کار را بدست رو کند سلطان با جابست مسئولش فرمان کرد و
پدرش از امرات حاضر حضرت کرده با نظر احترام و روی بکران شد و از آنجا
بفرمان سلطان ضعیف و لاکن شار را که در نواحی عرضش و از ایشان بختید

خیابان دیوان ساختند و احقرین حسن بنیدی زیر مراجع جانب شاربون
 قیام نمود و تا در سال چهار صد و ششم وفات نمود از آن سو چون فصل خریف
 چیده نمود پادشاه و کشور کیسه از غنیمت و بی باری منده شد و چون کشت برفت
 و شوکت برو و سورت سرها و سپردی و اجور را باغ و سلوک را باغ بود و غیر
 مراجعت فرمود تا فصل بهار چون فصل بخار و کند کشت و سلطان انوشیروان
 دل کبر صفا نام و مرغ اعلام سلام بست و با لشکری کرد و نسل و پلای چگونگی

تقویمات سلطان انوشیروان و تباران

جانب کوه و دامون گرفتگی از زاریان منه و پستان که سلطان و روی کرد و بود
 روی سلطان کرد و اسپایب حرب کرد و ان ساخت سلطان لشکر ساخت
 و صفایا پارس است و زخمای سپاه و قوا و پیشگاه را که سر میثاد و پانی و منده و کنی
 عز و شند و بودند و در قلب و جناح و میره و مینه و مقدمه لشکر داشت سلطان
 مندا از آن لشکر پر اسپب در میان و کو و تحقیق قصب و داخل و خارج آن تبار
 بصلایا که و چکرا استوار ساخت و با طراف مالک با خصار لشکر نام کرد و همیخت
 تا در این تبار لشکر اسلام را ضعیف و ضعیف کرد و از تبار الی ایام و لیالی رنجور
 کرد و از آن را ضعیف و رنجور شود چون سلطان رنجور بود و وقت شد چنان سخت

بر آشفست که با چار از آن لشکر جانب صحر اگر گشتند و لشکر کفار از سر سوچی انصوب
 روی نهاد و با شکست جنگ درآمد و غار میدان از جو لاکا و کیوان برون نیز
 کفار را از کادماجی خرو تر نشست چندان که بشیدند تا از خداوند قادر و نصرت گشتند

تاریخ ایران

و کفار رفتند و از کوه و دامون الی اخیال ایشان مجبزه ابطال جال کرد و دنیا نیلین
 در حوزة اسلام قرین گشت و در این محرابت یکی شکست از شجاعه آنجا پدیدار گشت
 که بر کتابت آن ثبت کرد و بود که چهل هزار ساراست که اینجاست را بنا نهاد و بود
 سلطان از غایت جمل و غایت آن قوم حریت امان و وزیر در این پیش و قبل از این
 غرور و ناروین سلطان اقصی بلاد هند و پستان که نه آیتی از قرآن خوانده و سیر
 از اسلام دیده بودند و تباخت و بست که با ایران مساجد بنیاد صدای و ان نشان
 اسلام نمایان نمود و آنکه مظهر و منصوبه با غنیمت محمد و در غایب نامند
 و اقبال خردانی و فرسیدانی بغیرین باز شد و چندان بود و اسپر سوار و که تباری
 خداوند بسیار و بنده و شکر گشت و در نهالی مالک صنایع و عمارت کرد و در چنان شاد
 که در حضرت سلطان معروض کردید که با حیت تا نیز از بلاد هند و پستان فیضان
 خاص آنکه آن که حیلان رخ اند بسیار بدست شود و وسیله ساز بعضی نام و لایق گشتند

که قیلاقی میکل و سخت دل آن چیدار و بالناپ بآن لایت را صیقل بخشید
و بعضی گفته اند صیقل یعنی نصیب و دوامیده است و شریف است و تصد
بنا اندر یک از قیلاقی میکل جنگی صیقلان گویند با بجز معروفی شده که الی
این بقع نیز در کفر و طغیان و زیسپار و سلطان لشکری گران جانب تأثیر میسر و

فتح صیقلان

پایانهای طایل بی آب و گیاه و درشت واران پس از روی عظیم کشت و با
کفر و حرب درافتند و نزدیکت بفر کشته و رخ سپاه اسلام حمله سختی در
و آن مردم را در هم شکست آن قیلاقی میکل را و مرابطه و حضرت سلطان
حاضر کردند و از کرده و کفایان بکشت که خون آنها جریان گرفت و رایت
اسلام افراشته است و سلطان کیوان آستان بایست منصور و دشمن متهم
معاودت فرمود و در سال چپ صد و سی و یکم خان که ازین پیش طغیان و
و اسپهان رفت چون ازین بزمیت شد و در لایتش باند و بشت دلیل
و زبون بکمر صراحت کشتید برادرش طغان شاه و مملکت و در ابد لواء اسپهان
برافراخت و در حضرت سلطان قیامات و میا و نیت پیش گرفت و قلع و قمار
و جواهر را در برابر خویش نهاد و چنان اشک و از جانب چپین لشکری با صد هزار خرگاه

بنی صحت او و اشک بلاد اسلام بشماره پستاره و نایلش بکند از شش برین
آمد و طغان خان از مجسمه بافت ایشان از اطراف مملکت اسلام لشکر خواند
و صد هزار تن فراهم ساخت و مسلمانان را مولی عظیم فرو گرفت و بجهای بک
برگشت و کردی را خود و سپه خویش تیغ و تیر شدند تا یکی روز اولیای قیام حضرت
یزدان طلب نصرت مسئلت کردند و از جانب حضرت باری را یافتند
و صد هزار تن از مردم کفار و خاک و خون بکونپار گشت و صد هزار برده از دریا
ایشان که مرکب است باقیان اشتری فروزان و بدهنده مسلمانان شدند و از موطن
و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل گشت که در فضای صحرا و پهنه پند کجی
و بشارت این فتح نمایان بلاد اسلام اقتسار یافت و زبانها بشکر یزدان
گردد و شکر گفت و هم در انحال طغان از عسکری با خبر مید و برادرش ارسلان
اصم که در قزوین تفرین پاکدامنی با برادر برادر بر جایش مکن صفت و در حضرت

آوردن قیسه کشت نمایان برین سلطان

سلطان با طاعت و موافقت رفت و دو شیر ذابک خاگر که سلطان از بهر سیران
مسعود نامزد کرده بود در این ایام با شتمنی لایق و کمندی کامل بیخ و آرد و بدهند
سلطان چنان از آن پیش که عاری آن شد و فرخار را بشهر آورد و بنشیند

اینست پسندیدین الله وکله بر این تخت مسعود سرات را بدو گذاشت و با اموال
و بخت بسیار در شهر سال چهارم و ششم او را هجرات روان داشت مسعود نیز
بر سیرت محمود و کار بعد انصاف گذاشت و آن ملک را بر خاوه و اسایش
بداشت و نیز دوشیزه از سر زن ان بونصر فرغونی را از بهر سپهر دیگرش ابو جعد
نخچه خواست و اعمال جز جان بدو گذاشت و سپهر را بر وزارت او معین کرد ابو
احمد باج و در بخت و بجووی باطل علی شامل و لمارا خرم و عهده و اسایش را

دفعه ششم بجاعت باطنیه

محکم ساخت و نیز در این ایام در حضرت سلطان رفت نه اهل باطن معروض گشت
و باز نمود که پان از علایا بر این منج رفت اند و اگر چه ظاهر کار که ایشان نفس است
لکن باطن نفس کفر است و از ذات خویش نفس خیر را تا دینی چید مینند که
موجب انهدام قواعد ارکان دین دفع معافهت یقین است سلطان بفرمود
تا هر کسی از این بجاعت را که بر آن عتیدت بود از اصرار و بلا و ناخود داشته
سیاست کردند و تا مرقی رسول ایشان را که منسوب بموضع از ارفعیه است و نیز
حسن او را از انساب با دو و هجده رسالت و نبوت نفی کرده بدست قتل
رسانید و نایر آن رفت و از فرود خوانید معلوم با و چون ملک خوارزم از مامون

بر سپهرش ابو علی بقولی ابو اکیسن علی اشغال یافت و خوارزم و سپهر جانید او را
مسک گشت خوارزم سلطان را در جبال کجای در آورد و با این اصلت بنیان نهاد

حکایت مامون باطنی

مسک شد و چون ی در گذشت برادرش مامون بن مامون بجایش نشست در
حضرت سلطان بفرمان مراتب ارادت و اطاعت و خلوص نیت و صفات
و صدق طوحت محمود و مقبول افتاد و رسولی بفرستاد و مسک را در خواست
شد و مامون در پیشگاه سلطان بر جبهت بول ارتقا یافت و قواعد موافقت نمود
استحکام جبهت تا چنان افتاد که سلطان از وی خواست که در مملکت خویش
خطبه و سک بنام سلطان کند مامون این باب اتباع و وجود ارکان خویش
سخن کرد و ایشان با غرور و دروغ بچنگل و آیات نفورند که روا شده و گفتند
تا تو در مملکت و مملکت با استقلال استبداد باشی از کردن حکومت تو است و
و چنان بارت تو پادار است و اگر سپهر حکومت و مکر می آوری بشیر نداشت
از نیام بر آوریم و روز دولت را بر تو شام گردانیم و دیگر را با پادشاهی پلاییم
رسول سلطان باز گشت طیفان عصیان آنجا عت را که دید و شنید بود بعضی
رسانید از آن سوی مردم خوارزم بهوش گرایند و از آن جرأت که با بسنیت و زینت

بنیدیدند و از سر عاقبت سراسر آن گردیدند و نیال کین صاحب چشمان
که مقدم آمد بود با ایشان تدریس کرد و مشغول شدند تا یکی روز که بر حسب قانون
بخدمت و بیعت سپاه درآمدند و کاه خبر و فاش از آمدن و بریدن سپاه و کاه
حالت حقیقت معلوم گشت و آن جماعت بیعت پذیرش متعین شدند و بحاجت
پذیرش نداشتند و دانستند که سلطان این اشعار بخاکشید پس حکمی بر یافت

فتح خوارزم

سلطان موکند پارس پس چون بخدیو در آستان سلطان معروض گردید و بنگر
دریا موج و گردون و پنج خوارزم رفت تا آن جماعت حرب به جویت و چون
روز بوقت زوال سپید گشتی از خوارزمیان بجاک و خونکین پاشیدند و پنج
تن اسیر گشتند و دیگران در پیشگاه و پنجاه گزین شدند و نیال کین نیز که فرار شد
و با دیگر اسیران حضرت سلطان حاضر گشت و پادشاه اسلام پانصد مود
برابر دهن بامون در خنجر فرو برد و جسد را بر درخت کشیدند و بر دیوار دهن بامون
نوشته اینست قبر موی که شمر و بادی بنی حبیبیان که اندک و خدش زهرش
جرات در زید و خدا تعالی برای غنای او صیرافه و له و امیر الله را بر کشید و خدا
خون را از ایشان بخود و ایشان را عیسوی الله خرم شاه خانی خنجر پانصد مود

لعل امین باشد و دیگر اسپه از داخل بر گردانند و بغیر خنجر پستان و در مطون باز
داشت و از پس خدیو از جرات ایشان بگذشت و مطلق العنان از سر و سینه
دولت در بار بند رسپا ساخت و مملکت خوارزم را با حاجب کیر التون بخت
گذاشت تا ریشه مفیدین از آن سپهر زمین بپداخت و کار آید و در آن بخت
باز داشت چون سلطان بجا خنجر از کار خوارزم بر آسود و آن مملکت را غنیمت دیگر
مملکت فرمود و برای آسایش و آرامش کشور زستان را در ناحیه بست سپرد و چون
شاه بهاران خندان گشت و کوه و دام و تراب پای سبزگون نوشت با سپاه
خاصه و برافزون پست هزار مرد جنگی با و را اندکی که با یکت جهاد و شکست
پویست بود و بجانب هند و قفقز روی نهاد و محسره و تشدید مملکت و سیم و جاشو
جانبیت که سیدیان بعبادت اسماعیل میر و اخذ و قفقز بمکه قاف و تشدید
مشو و شمریت در اقامت نمود و تان که اعظم شد و اهل تاریخ گویند که
کتاب که زخم ملک عصر بوده پس پادشاهی از ملک چکان بر قنوج مستولی گشتند
و از غنیمت آن شمر سه ما و راست با مملکت سلطان محمد و با غنیمت از دار و طایفه
و غنیمت پاک و غنیمت بباکان از و و خائفی عظیم دنیا با بنای سخت برگذشت و چون
بنای شمر پریت و الی کشید حاضر چکان گردون میر گردید و بر سپهر قلاذوی

و بعد از کشتن روان شد سپاه اسلام مغاور و مساکین قتل کرد و در دهانها و ده
غلیبه سپردند تا بقتل که از قلع میزد که پادشاهی شکست و دستهای بجای
داشت فرار سپید که آن قلع چون آن شکست و نصرت بدید با اتباع و طاری
خویش فرود آمد و بکند شهادت معادست بدایت سزار قلع گیران کشید و با کوه

فصل

مرد و کاب سلطان حسین و سلطان از قلع بر نه روی قلع کفنه نما و کفنه در غوطه
بود و فرود نهاد که بکفر و طغیان کردن نهاده اگر کثرت کشتن کشتن کشتن
کار و مردان که رز از کشتن ابروی غلبه بود چون سلطان با کجای رسید سپاه و فرمان
کرد تا در پیشه که بخوا آن حاجت بود و نمری بست آورد و بر سر کفنه ریخته و قالی جالی
بزرگ گرفت که روی از لشکر کفنه متول شده و حاجتی خود را در آب غرقه دادند
و پنجاه هزار تن عرض نهاده چاکر کشید چون کفنه این پس رسید و آن این سپه
مشاپت نمود و خبر کشید و زن خویش را بکشد و کفنه خویش را بهر پستان
بدون و نینان سید و کفنه و شش و پیل و غلام میایان سلطان کردید و
از آنجا بهتری که پست شک و اهل زند بود روی خود و آن چشمه که در غار میانی
و عجایب معانی بود و مندی از اعتیادت بر آن میرفت که از بناهای جانی است و کفنه

بر قلعی بلند استوار کرده بودند و یورش با سپه کماهی عظیم بر پانی آشته و بر جالی و جوی

فتح قلع از بنا و مندی پستان

آن هزار و صد و پنجاه تن نهادند و در آن تصویر بنا ساخت و با مسامیر حکم نمودند
چند لکه که اگر کثرت احسن نام از شمار و اش چهارده بودند و در وسط شهر سرانی از
عالی تر بنیان نهاده بودند که اقامت نویسنده کان خانه صورت کران از کشتن قلع
آن شوش ظاهر بود و در آنجا که سلطان از آن سفر نوشته بود و رقم فرمود که اگر
کسی از پادشاهان بنا بجای دو صد هزار بار هزار و نیا بر صفت رساند و دست
و ولایت سال دست اساسته چاکر دست با تمام نرسد و از جمله احسن نام
چرخ بست یافتند که از زر سپهر ساخته و بقد پنج کمره و سوا به آشته و بر بی را داد
یا قوت در دو چشم تعبیه کرده بودند که اگر مرکب از آن یاقیت را در باران شش
در آورند با کمال غبت بر چاه هزار دنیا رسیده و میشدند و بر نمی گیر قلع از با تو
از درق آباد بوزن چهار صد و پنجاه شقال از و پایی حسنی ازین پنج صفر چهار
هزار و چهار صد شقال چهار هزار و چهار صد و پنجاه شقال از و پایی حسنی ازین پنج صفر چهار
هزار و چهار صد و پنجاه شقال از و پایی حسنی ازین پنج صفر چهار
هزار و چهار صد و پنجاه شقال از و پایی حسنی ازین پنج صفر چهار

میزان چو درون و سلطان لغز بود تا آن یکدیگر بار بار خستند و در این ساختن و خستیدن
 کجی کرده و مدغم سپاه را باز پس که داشت و برای تقوای قوت را مصحف کرده و قوت خود
 و با سپاهی اندک حرکت فرمود و خیال ای متوجه چون قوت سپاه سلطان را کمتر شد
 جانب ثبات سپاه و عارضیت را بر خویش باز کند زیرا چسپال مقدم ملک
 مند بود و تمامت ملک مند باطل تشرش کردن و بخت دود بود و سلطان مطلق را به بر تبت
 که رسید و سر قلعه که به بد غراب کرد و سپاه را و خانی که گرفت تا ششم شهر شبان
 سال چار صد و هفتم تفتیج رسید را خیال با چو و بای عجبی بود و نیکو که از
 اسامی مند و در لغت ایشان معنی عبادت است از پیش نجاست و آرا
 گشت که ذکر و بگوشت سپهر و نیت و این آب را حیدر یان را می شرف و خیر
 عظیم شمارند و فیض از چشم قلعه شناسند و مرد و را چون میوز اند خاک تشرش را در
 در آن آب پاشند و زبد و حنات و طهره آهام و پیسیات او دانند و از طرق
 بعید در این بر آب پاشند و خود را در آن آب بشویند و اسباب نجات و ارتقا

فتح قلع

در جات شناسند سلطان در قلاع فتح قلع کرد و به کنگار آب گشت قلع
 بدید که از قلاع سپه بسیار و سر کشید و دود و شرارتخانه در این قلاع چنان کرد و بود

در قلاع و حصار مند را فتح بود که از تاریخ بنای این عمارت و ویست یکصد
 سپهری گشته و معطل آن قوم از چم سلطنت سلطان چنان گشته و اوطان را باز
 که داشته بودند سلطان مشرق زمین و یک و زبر قلاع خست که دست یافت و جلای

فتح منج

بغارت گرفت و از آنجا بقلعه منج که قلعه را حیدر نام داشت تا خست اهل آن قلع
 جلالت کرد و بمقامت بایست ماند و چون انشد که تاب مقاومت نیاورند و
 از شرفات قلعه بر انداختند و پاره و یک و خود را از کلب شیر و زخم زد و چون

فتح قلع

دو رخ رسانید سلطان آنجا بقلعه آسی که از دیار مند و بر شط چون واقع است را پیر
 غلبی میگوید این قلع در واسطه شیبانی با بنوه بود و خستنی بر گردش بر آورد و بود و دود
 آن قلع در حکومت خدای مجبور بود که در شمار مشهوران مند و به مسطت بکشت
 جنو مستطد و مشهور و بار بار ای متوجه تفرغ لایت او بر خاست و به نهار گشت
 چون خدای ال به بر رحمت مواب و حیدر مواب سپاه را کمتران کرد و بدیانت
 که بدیو اهل دست بگردان کرد و بدیو دبا و ندان مرگ و دشت بنای باز و باز گشته
 لاجرم از قلعه نجاتی بجای و راه کرد گرفت و سکندر اسلام از و بنال ایشان خستند

و میکشد و غارت میگرداند چون کار ایشان بر پاختن روی بخند رای نهادند
چند دولت مند یعنی پادشاه را می بینی شاه است و منی بر کسی میگوید و شاه را سبک
چند رای صاحب حسن حصین قلعه حصین خیرانی قوی بود و او را با بر و چال میگرداند
قال و حال است حال با حال ابطال حال از حسد و سوئی قتل را مال نمیخورد
عظمان کشته عاقبت از سر خود است بر و چال شتر او را در کجای پس خویش حال
و آورو و تا اسباب الفت و اتحاد است که کرد و با و بر برای خطا اثر است و آورو
فرستاد چون حال را بنویسد چند رای را در گرفت و بنده بخند و آورو را است
که در دست کسکه پرش تلف شده بود و مطالبه کرد و بر و چال سخت چار و نادر و شکلا
پسر را پذیرفت و در آشنای این مخاصمات راایت سلطان با احمد و در سپید
و معاتل حصول سند را و در بر پی مراکب تباد و فرمود و بر و چال از نسیب و اکسب
سلطان یکی از نمایانهای خند پادشاه و در حصین استوار جای گرفت و چند رای چون
بناعت و در صانت حصین کسکه کسکه فرمود و بر و چال و لغت مبادت
منو و چال کسی بود و پست و کوه و خدای کسکه است که با و بی را توان
کشد و بجای عبت متابعت و در زید بسیار قلعه حصین که سر با و کد داشتی و در
برای انباشتی بهامون کشید و چه حصین کسکه که بر کویان و غیبتش را

بگردان آورده و چه دیوان صف مشکین گردان برداشتن از جامه تن گین
کرد و چه رایان با تخت و کزین او خاک محن سپکن او سریت از وی نیست
بزرگ باید شود و کزین از شیر پستیز آید آسایش جان عزیز با است گرفت چند
رای چشم دل بر کشته و برای و پرچم اندیشه متین اطراف کار بدید و آن نصحت
بکوشش و شش بشنید و اقبال اقبال فخر این اموال خویش را به دست در دست
بکوی بند و قلعه فریب و پشه پروان از تخم اندیشه پناهند و کشت چنانکه کسکه
معلوم کشت که وی بکدام جانب رحلت کرده و کد ام مقل شعل فروخت و پناه

شرح قلعه خند رای

غرض از این فصاحت آن بود که چند رای در حباله اسلام در نیاید با کجای سلطان سید
و آن قلعه مسترد و گرفت و اموال اقبالش را مخرود و از دینال او و پشیمانیت
و پانزد و فرسنگ علی او فرموده و پنهان در نیشب ان کجای اندوه و در سپید و آن
کمان اقبال او اب خویش ریختند تا مگر تن بر بند لکن سپاه اسلام بدان اقبال
نموده و از این ایشان تابختند و کجاک و خون بر انداختند و بعضی از خیلای ایشان
بوست آورد و بعضی بطوع و رغبت در مرابطه سلطان می آمدند و این قلم را احدا
آورد نام نهادند و از خند رای چند رای از روی سیم و جواهر نفیس با قوت کرا آنها

سوار بار هزار و سیار حاصل شد و کثرت برده و اسیر با نجا پیوست که از دودم
 یاهو درم بهایش برتر شد و بشارت این فتح از مشرق بمغرب رسید شمر غزنه از
 آن پیش که دارالملک سلطان کرد و حشمی متوسطه از بلا و محمود و دیار مشهور بود
 لاجرم بعد از آنکه روی بعت و آبادی نهاد آن جامع متدیر بر وفق عمارات
 جدید بود چون سلطان غزنه بلا و خند و پستان خشت گرفت لغز نمود تا غزنه

باب جمعی

برای مسجد جامع عرصه پسندیده اختیار نمایند چون سلطان ازین عرصه و نظرمش
 باغبانیم نامحدود و معادوت فرمود و قطع و پوسید عرصه جامع تعیین شد و بایست
 و برایش تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد نموده و دیوار سلطان بنیاد کند و تاملی
 و از برنجیده و استخوان طاق و معماران برای انجام آن عرصه و از نواحی هند و سنجان
 زین در رصانت و مناست متقارب و مناسب و در کمال اعتدال و استقامت
 پا و زنده و پیکهای مرموع و منسپ و شمن از معادن دکان موجود ساخته
 و طاقها در نهایت ارتفاع بر آورده و مسجد را با انواع الوان و حسب باغ چون صلیغ
 پارا پستند و چون عرصه بهار نقش نگار کرده و اجسام انسان را در شمشیر
 برده و دیوار نصب میگردند و سلطان از بهر عجب و شگاه و کجای تزیینت نمود و آن

مسجد از پشت کنت زجام فرسخ از آن نمودند و پس از آن چون مرئی از مرعات را
 خلی از در کشته و بلا جرد و مزین و خند و اسپا تیدر و زکار را از دیدار کشید
 یخربندان پسید و بر مسجد و مشق فزونی گرفت و در پیش آن خانه مقصوره بود که در
 ایجاد و جمعات سواران غلام و دره می بایست بایستادند و بدون مراحت بگری
 باوای فراغی پختند و در این مسجد رسیده بنام خد و خد و بنیادین که پیش
 تصانیف و معجزات عظیم علما و آفته قضا و طلبه علوم تجلیل و تدریس مشغول شدند و از کفا
 در سر راجه و وجیه بر دوازده پیرای عمارت تا حفره مسجد را می تزیین و او که
 از مصلح افکار پست بود و مستورات سرای سلطنتی از آن او برای عرض حاجات مسجد
 شدند و نیز سرکیت از افسانه و امرای پیشک و حفره مخصوص از جبهه خود بنام نهادند
 و شهر غزنه و دیاریم دولت سلطان از استیلا و پیمان اسکا هم ارکان از تات
 بدان برتر شد چنانکه همه از مخطوط برای ارباب فیضان بنیان شده بود که در سرکیت

جنگ با افغانیان

سرانی وسیع را پیشایت و چون از حدت تابستان فرو نشست سلطان به
 کردی از مردم افغان که در شواخ و جبال و مصاعد طلال و طین ساخته و بسجای کام بود
 سلطان از قوی و جندی طلال و پاخته بود از غزنه پرورش و بناگاه و بهشیر

سرافشان ایشان تاجت و کروی انچه را بجا کلاک در انداخت و دیگران اهر
سوی آور ساخت و بفرستد صاحب فرمود و بنشیند و یکی نیارود و بکشت کشت
مند رایت بر کشید و از سبایا بکشد و محافظت در نوشت و در آن و بر سر
سر بر کشید و سر گرفت و سر کس با طاعت سپر نهاد و سلامت سپر و فضیلتی بر ک
یافت و سی او چو دنا آبی رسید و بر آب معروف در دوی عظیم و کدر کانی
و شوار داشت و بر و چال در آن مکان بستند و بفرست آن آب است و طهار
کر شد و دومی خواست تا سپار اسلام را دفع دهد کسی از آب که ز کز کند دارد
و چون شب در رسد راه فرار پیش گیر و چون سلطان اندیشه اشعراست غلامان
خویش را بجا اند و بکشت تربیت و او بفرمود تا در کشتا با در میسند و بر خور
از آب بگذرد از جمله غلامان است و بفرستد برای مان کرد و بروی آب و ان
چون و چال ایشان را که از آن شد و فیض با فوجی از مردم کارزار بر ایشان اسپا
ساخت آن است غلام با الهام ملک غلام بر جای ایستاده و با زخم و آسیب
افعال اطراف و اخاف بر جم و دخت و مرد و از این بر آورده سلطان فرمود

تذکرات حاکمان و مشورتان

هر کسی از روی سپاحت و شاکری بشود و از امر و زور برای آسایش تمام

متحمل باشد لشکر از لطف سخن سلطان و هر طاعت او پاره دست یاری کشا و برنی
در نواهی سپه با او نیت با بجه سلامت بیرون شد و بر ساحل کثیر بر کشیدند
در آن کرد و وقع بر بخش و ند و جاعتی را اسیر ساختند و دولت و مغان و فضل دست
آورده اموال خزان ایشان را بجا کشت آورده چنان بود که سلطان پیش از ملاقات
آن حاجت و محال است از قرآن مجید فاکل شود این آیت بر آمد و بود و کسی که آن
یکبارت عدد کم و دست خفاکم فی الارض فیکفیکم تسبیح لاجرم چون آن نصرت است
سپاس و از این بر مراتب عدل داد و حفاظت رعایا و صیانت بر ایاد ایشان
لشکر و آراش کشور و تمهید با احسان اکرام و رعایت جانب نام بر این فرود

تفصیل سومات

و از هفتاد و یک سلطان منسج سومات بود که در ذیل ترجمه بدین اشارت است
و حقیقت مردم مند و بر این است که کور شد و شش را می و کار و است
خود فر و ان و کرد و از چنانکه شیخ مصلح الدین شیرازی میفرماید **میت**
بقی دیدم از علاج در سومات مرصع چه در جانیست سومات
مورخان گویند سومات را از تخته نهاد و بود و بر کف رود و مردم مند و
خوب و زیارتش شفاست و در آن شب افزون از هزار تن در حوالی آن یکیده

انجمن میا خستند و زنجیری از زر ناب بوزن ویت مرچ آنجا آویخته و جرسها
 زرین تعبیه کرده و خدام آن تجانده را وقایع مخصوصه زنجیرا بجرکت درآورده
 و جرسها را با آواز آورده بر آسمان بعبادت مشغول می شدند و با اینکه ازین تجانده
 تا هر مکان واقع در شرقی قنوج و در این صفت که مذکور کردید مسافتی بقصد است
 مندوان آن چشمه غسل کرده و در این تجانده بعبادت میگردید و عقب آفتاب هر یک در میان
 بسیار از آن نهر آب آورده و سون ترا بآن آب می شستند و سلطان آن سفر سوار
 و طی پایا بخشای بی آب با آنکه کسکریان او در اطراف بار کرده بودند پست ترا بفر
 اشتهر میکرد و زیر آب و علف کشیده و در عرض راه قلع جدیدی ساخت و
 بکنه با ویران کرده و مردان کا زار را بملاک و دمار آورده و چون شهر پهلو آورده بکشد
 فتح کرده و لازم خویش از آن شهر مرتب ساخته و سون ترا پیوسته مند و با نوری
 آن ستم سر منیا و ندو آنرا و بعل کشیده و میزاید و سپردن آنده میبکشد و کشته
 می شدند و آنجا که سون ترا در آن طول و عرض تمام داشت چند که شش را
 بر خواجه و شش پستون افزاشه بودند و سون ترا صحنی بود که از سست ترا شید
 پنج که مقدار طول قامت داشت سه و شش نمایان و در عرض زمین پان بود
 عین اندو که سلطان محسن در آن بکشد و آورده و با کز کران پستک پیکر آن صخره اودم

شکست و صدای از آن پستک را بفرموده تا محل کرده و بفرموده است پناه سجده
 نوشته اند از تجانده سون ترا پست سوز با جرسها و درم در سرخ نجران سلطان
 در آنچه تمامت آن تجانده از سر پسر پنج بوش سون موضع حوا قیست و اصل
 زمره بود و سرکیت از آن سون ترا پسکی از خطای پلاطین مند منسوب میگردد
 و زیاده و از تجانده سوز تران شرک و حوالی آن تجانده و نفس قلع کشته شده با کلبه
 از شعر شیخ سعدی و این شعر شیخ فرید الدین عطار که می فرماید **شعر**
 آن بت که نامش دولت کسکه محسوب اند سون ترا
 معلوم میشود سون ترا اسم جامعیت که این بت در آنجا بوده و از شیخ فرید الدین
 که در ذیل قصیده خود شرح قوعات سلطان محمود کشته است سون ترا
 و سوزی و کسکه سبت بودند **بیت**

ز پست سوزت آری آن زمان	و در آن پسر شکست سرد و آفرین
کفند بوستان پیش کعبه پای	سنا تر از میان کانت این بود
بکشتی که گرانده خستند از کشتی	بجا کجا پی که ز روزگار آدم باز
بر زمین نشست و زلفت جز کاف	زهر آن بت تجانده بنا کرده
بعد سوز تا میل و صد ترا صد	پس کشته او را کرده سون ترا سبت

لب که دید که نام از درو بود	خبر کشف اندر جهان که از دریا
تبی بر آید زین گونه و بر این بیکر	کسی نیارود او را بدینست که او
ز آسمان بخدای خود آید	معلوم میشود که این بت را

مناسبات نام بوده و بسبب مناسبات بکشته و با این صورت سوسنات اسم وضعی نموده
بوده و از شعر شیخ فریدالدین غنای که مذکور شد معلوم می شود نام این بت لات
بوده است لکن غنای مؤرخ سوسنات را نام آن بت دانسته اند و در پارسی و فقه
العیان سوسنات را بدو نون مطور است و در بیان الفقه میگوید سوسنات لغت
اول فتح تعیم و نون بالغ کشیده و بر وزن هکلات چنانچه بوده است در ملک کجرات
گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد و مناسبات را که از بهای مشهوره و آن
چنانچه بود بکشت و بعضی گویند قریش مناسبات را از گمرک بر اینین بودند و از راه دریا
به آنجا آورد و بسکون هم حکم کشیدند و گویند این لغت مندیست که فارسی
کرده و آن بتی بود و منی ترکیبی آن سوسنات است یعنی صنایع منزه و فرچه قرار
زبان مندی قوم گویند و مناسبات تعظیم است و صاحب غیث اللغات که از
مردم مصطفی آباد و سندوستان لغات و اصطلاحات آنجا را با عرف است
میگوید سوسنات و دولو بجموع میگوید توقف نام چنانچه است در ملک کجرات و آن

لفظ مندیست و در اصل سوسنات بوده و در مندی قوم قرار گرفته اند

استان مندی

بعضی خداوند است چون آن بت را پس بقر ساخت بودند باین اسم مندی گردید و
استمال فارسی حرف بار از آنجا پخته شده است صاحب روضه الصف
نوشته است که در پارسی از مساعی نظیر سپید دست که چون سلطان محمود سوسنات را
برکشود چون ملک علی بن محمد بنقوی و از این غریب آثار و معانی نیز بوده و
سوزنیک که یا قوت زانی نامت مملکت مندی و مناسبات از توابع سوسنات
اندیشه بر آن مناسبات که چند سال در آنجا در کف فرماید و زراعت میگوید و امرای
در کار عرض کرده و مملکت مناسبات را که با چندین نعمت به دست آمده که داشتن
و سوسنات را و از مملکت ساحل از شریعت خرم و احتیاط بعید نمایند چون این سخن
بعضی سلطان سپید از آن اندیشه فرو آمد و بر کشت غنیمت نهاد و فرمود و بر
حفظ و ضبط آن ملک شایسته است که و آنجا این پیشاه بعضی سنانید که بر آن
ولایت و مملکت اختیاری تمام پدید میآید که گشت که از زمانه پیکان حکومت شما
بهتر است که از ابالی همین یادگیرید و حکومت و سالاری بشایع سلطان این
با سوزنیکان مملکت مشورت فرمود و پاره بعضی سنانید که هیچ طایفه از سنان

این مایه را بشیلم نرسپند صاحب برهان میگوید و ابشیم کبیر موعده و سکون
 میرسد که از آن پیش خود داند و حال اینکه در آن زمان حاضر بود صاحب غیاث الکفا
 گوید که دید و ابشیم بای معروف نام راجع بند است که بسی انا و عا دل بود
 قندهای کلید و دمنه از دست با چنگل گشتند امر و از آنجا که و ابشیم ان کی داند و
 صورت بر حسب بخت و ریاضت مشغول باشد اگر شهریار این ملک بدو کند ارد
 میشاید برنجی یکم بر این سخن نگار و زید و کشت و ابشیم مراض برشی غنی چار و دل
 الهی گرفتار و اعراض و از ماض و نه با اختیار است بلکه نوبتی چپ اسیر برادران
 گشته هم اکنون این مکان شاه آورد و دست لکن ابشیم دیگر از قارب دوست
 که بعلوم عقل حکمت آراسته و در طلاق لایت پادشاست اگر سلطان نشوین
 ولایت بدو نرسپند به چای و این ملک را بنظم و چون وی صادق درست خدا
 همه ساله لایات این ملک را بفرستد از برسانه سلطان پاسخ فرستد و اگر بجا
 به پیشگاه من حضور یابی این کردار شایسته بودی لکن یکسکه در ملک من تسلط
 نامبر و ارباب باشد و اکنون اظهار خدمت و ارادت با محضرت ظاهر ساخته و اشار
 و دلخواهی نمودار کرده باشد از چه یکی این غلط بدو باید که داشت پس ابشیم

احضار فرمود و ملک بدو سپرد و ابشیم خراج بر دست نهاد و گفت تمام این
 از اطاعت من برهان کردن و حق و تمامت در و یا قوت مند و پستان کنجی سلطان
 فرستد از خورشید و از ابشیم دیگر مست و با من کمال خدمت و عداوت باشد
 و مرا با وی بچند کرت حرب افتاده و شکست نیست که از مرا بخت سلطان اگر آگاه
 کرد و لشکر من باز و مرا سوزان و و عدت نیست مغلوب شوم و او بر جمله
 ملک متولی کرد و اگر پادشاه کیستی بنای یکی بجانب او تاختن گیرد و بشد او من
 بگرداند مساهمی خراج از ابلستان که با پستان بر سر سال نجران دولت ارسال نماید
 سلطان فرمود و ما ما بخت نذر پروان شد و ایم و سه سال باشد و ز غنیمت را بدیدیم
 کوه سال بشش و باشد پس بی با نوبتی نایا و بالی ولایت سونسات با سلیم
 مراض گفته نیکو نباشد که سلطان را شکست او تخریب میکنی کسی که خدا عز و کر را نید
 بگوشتش تو ذیل نخواهد شد چون منجن برض سلطان سپید بسیار باشد رفت لکن
 چون خضت نموده بود و فتح آفرینست را بجای نیمی شمر و بان ملک زنده و ابشیم را
 اسیر و ملکش را بنیخه و آورده و او را به ابشیم مراض سپرد و وی گفت در مذمبه
 کشتن کوک صبی عظیم است و تمامت پامیان از آن پادشاه که بخون یکم پادشاه
 رخصا و در نفرت و تفرود کرد و آیین این قتل است که چون و شمنی است باید

در زیر تخت خود خانه بسیار زد و او را آنجا برپنداشته اند و هیچ راه و رختی نگذاشته اند
مگر یکروز که حیدر و زو خان را آنجا فرو گذاشته و دیگر باره دست و پا کرده اند و
تا آن پادشاه زنده و بر تخت پائینده باشد حال آن پادشاه بمحوس چسبیده که زده
چون او را نیولایت ایرق قریب نیست که با و بی بی محبت مبادرت گیرم اگر
سلطان جهان را در این زمین کج و بد آمدن این محبت کلن یافت آنوقت او را
باین سوی فرستد تا به تصویرت مجبور می آید که هرگز مرا امت او پیدا نباشد
پس سلطان بهین میل گوشت و جانب غنیمت گرفت و ابشلیم تراغرض رسومات
بر تخت سلطنت نشست و محمد کاه و حضرت پادشاه و امنای درگاه ابدی تحفه
صدی اتمو ترعیانست و خاطر شاه و ایمان پیشگاه را خوشنود می داشت چند کاه
در محکمت است حلال یافت و خزانة از جواهر حضرت سلطان تقدیم کرد و دشمن خویش را
خواستار شد سلطان فرستاد و آن خبر دید و بدو فیخواست که آن پیکار را بدشمن سپارد
اچون ابشلیم تراغرض ایمان و ملت را به بدل اموال خود بجاویت داشت بمجلس
بعرض رسانید که که بفرستد که ترسم از حقیت و از غلبه عدو از سلطان شنایت
نیست و تواند بود که اگر این معایرت رود بجا نیست و ابشلیم تراغرض خبر شد و محبت
از دست برد و سلطان را بصدای دیو فغان پیشگاه و آنجا که بکسان ابشلیم تراغرض

بلوک شده شال و اما او را پسند رسومات رسانند چون ای ابدان و دستانه
و ابشلیم ترسان کرد و آن محبتی که مقرر بود در زیر تختش بنیاد ساختند و تا فوکل
منده رسومات چنان که و که چون دشمنی ابست تر سلطنت نزدیک ساخته که منحل
پروان او سپارنده و پشت و ابرق خاصه بر سرش نهاد و او را از پیش ابسب
پایده و دانند تا با برگاه رسانند بعد از آن بهریر جلوس کرده و دشمن ابجس معلوم
فرستد و بر آن پند نهانند با کله و ابشلیم تراغرض با غطری خنرم و دلی شاه پند
شد که چنان فدا کرد و در وصول دشمن تفسیری یافت و ابشلیم را موای کشا بر سر
افشا و لشکریان بهر سوی تاجند تا او را گرم شده و سر کرد و کجی باری فرو و شنیدیم
نیز فرستاد و زنی نزل کرد و در پوشی سرخ بر چهره کشید و بخت و در منده و تان
جا نوران سخت چنگال کشاری بسیار باشند اتفاقا مرغی تیر چنگت در پر او بود و
پوش سرخ را گوشت داشت و از موایر زمان هزار کشته تیر کال در دهان
و متعارف و بود و یک چشم ابشلیم را بنا و ساخت ازین حال آشوب و جسد کشا
بر خاست ایمان و ملت بر بعضی غریب و شکنج عجب و چار شده و آن شاهان و جوانان
پا و رنده امرای محکمت چون یک بنید شید به نجر آن جوان کسی او را در سلطنت نهاده
و مکر و پادشاهی وی سلام فرستاد و اگر کسی بجا لغت رفت مقهور گشت

و جان داشت و ابرق ابرسر و ایشیم را خنما و تبارک و سلطان شمرده و اندو
از آنجا پیش بدان معهود و دستا و نه و صدق تعالی الملک من ش. و شرح الملک
من ش. را مسمو و کرده چنانکه در تاریخ یعنی دیگر تواریخ مسمو است خلف بن احمد پادشاه

دستان خلف بن احمد و شاه سیستان

سیستان و در نجات کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و جمال مجد و رعایت اهل علم
ترتیب حسنات و نیر معارف بود و شعرائی مان فضلای در کار و درج و شمای
نامدار و پادشاه و چکانه که داشت شد و فضایل آثار او در عهد جهان مشارفت بود
و او فرمان کرد و تعلای عصر و فضلالی امر از اهرم کرده تا و تفسیر قرآن مجید
تصنیف نویسیست بر نگاشته که بر اقوال مفسران و آیات متقدمان متفان و این
قرآت و علل و احاطت لغات مشون شود اما مثال و اسات و شرح باره
و اخبار و احادیث مشتمل بود و دست نزار و نیا بصرف تصنیف و تالیف تفسیر
برفت ابو الشرف ناصر بن طهر متبرج تاریخ میسینی میگوید در آن حکام که در شب
اصفهان و زینبیا و مضمون این تفسیر پیغش بود و این کتاب مجتهدی محمد بن محمد
و اگر عصری در از باستان آن گفته و بدون عاقبت نسخ ممکن نبود و ابو الشرف
یستی گوید و قتی دست در مع خلف بن محمد و تعلق بخبرش یافتند و اشتهار از

نواد و معروض پیش گشت تا که در روزی یکی از معتمدان آستانش سپاه و سیستان
بصله اسات بر عطا کرد و از طرف امیر خلف ضربای معذرت خلف گذاشت
با محمد خلف بن احمد و در سال سیصد و پنجاه و چهار و درم سیج حج کرد و طاهر بن حسین
که با و خیشی و بخلیستی خود را حال خویش گذاشت و در غیبت او طاهر بن حسین
بفرقیست و خواریا و را بدست آورد و در سلطنت سیستان طبع استوار ساختن
خلف باز گشت و ملکت خویش آراشت دید و وصول بقبر سلطنت و را و نیت
بمنصور بن فرح سامانی پناه برد و منصور شکری داد و او را مور ساخت طاهر فرار کرد و
و ملکت خویش سپهر را یافته آن سپاه که از منصور حضرت او آمدند باز فرستاد
چون طاهر شهر را از لشکر منصور خالی دید بنیاب کا و بروی تاجت و او را منهدم بجانب
با دغیپس انداخت خلف دیگر بار و حضرت منصور پناه برده و شکری بعبادت
خویش کرد و بنیستان آمد و اینوقت طاهر بخبرست خداوند قادر را و سپارشته
پسرش حسین کوس مخالفت خلف را از جانب پدر نیواخت پستلی و تفسیر
و حسین بکشت که توبایل چند با پستان منصور می روی دی کرده و در آنحضرت است
و زید و خلف بن احمد در سر سلطنت سیستان ممکن گشت و برای کوزه سالیان دراز
بگذرانید تا با و نجات و در فاشن راه کرده و حق آمد و دولت فراموش ساخته از ریعا

لوازم طاعت تصور و زید و از طرف نجاشین بر سر با کروی از شهر
 خراسان مجامعت دروان است شده و او را در قلعه رک محصور ساخته اند که
 بر وزن موضعی است در میان خلف مدتی در آن محاصرت بنا و چون آن قلعه
 بی سپه و آذوقه بود و لشکر خراسان کاری نداشتند و از خندق که شش پونصد
 تا آه ضعف در مردم خراسان پدید شد و در هر کجا مسکن میانشه خلف بن احمد
 سبوی پاره کرد و مخفیاتیان می انداخت تا هفت سال انجیل با پیشت
 و سپاه خراسان ست شدند و رونق سامانیان آن پس وی بقصبات و نظام
 انکار با برقت و سرور زلفی تبارزه در جاشی ملک پدید شد و خست سیستان
 کاخی خاموش و کاسی در آوازه بود و چون که خراسان چنان که به ان اشارت رفت
 اشکبار افت و خلف بن احمد در کار خود پستعل شد و از طرف دیگر ملک مند و شتا
 استگت و یار اسلام نمود و امیر ناصرالدین بسبب کمین یافت او بر خاست و خلف
 بن احمد نایب رشت را خالی دید و لشکر بدان سوی قزقا و خطبه و سپه بنام خود کرد
 و مال منال آن نواحی اما خود نمود و ناصرالدین آنرا اقت مظهر باز شد و بهرست
 نزدیک کرد و یاصحاب خلف بن احمد شهر را بکشد و بکشد و امیر ناصرالدین
 به تالش و شکست و از او به پوزیشن و معذرت پروا شد ناصرالدین را خوشنود و از

آن عزیمت باز داشت و در فقه ابوعلی سپهر خدمات نمایان نمود و در فقه
 ناصرالدین ابوشیخ برقت ناصرالدین او را بکشد داشت و لشکرش را با خود مجاز
 ابوعلی داشت و او را بکشد و لشکر خلف را با خلعت و شرفیات و رحبت
 تا وقتیکه ناصرالدین پاری ملک رضی نوح بن منصور بن علیک خان می و از او
 نسا و خلف و شانی انجیل با ملک خان بکتابت ملاطفت آمیز مینمود و مجاز
 ناصرالدین تخریص میکرد و ولایت بست قطع می نمود و ناصرالدین از پاره کشت
 و شکست و لغز میستان آید و شیخ ابوالفتح بستی با صلاح و ات المین و فقه
 عیار آن که ورت را بر لال محطت نشاند تا ویک باره در میان آثار مصداقت
 کشته تا پانین که کافی ناصرالدین پاری بماند چون ناصرالدین بکریه جان نهاد
 و خدمت سلطان محمود و بعضی ساند که خلف بن احمد در آن مصیبت و پوز
 اظهار بشارت و ثنات نمود و ساخت و بدین شعر مثل و قائل نمود
 مثل لندی سین خلف لندی منی تجر لاسری شکر کانیست
 و اینخی و دل سلطان کار کرافاد و تلافی را غنیه فرست بود و تا چنان ثناء کرد
 ایام فقرت ملک و حدوث واقعه ناصرالدین خلف بن احمد پسرش ظاهر القبتان
 فرستاد و بود و قستان ابوشیخ از جمله مصافات سراد و در تحت امارت بغراج تم

سلطان و لغزاجی با جازت سلطان ایی استماع ملک از چنانچه تجارت برکت
 و در میان محاربه سخت گرفت و طاعنه منهدم گشت لغزاجی از پی او شتافت و چون
 از باد و تاب سرست و خراب بود و نگاه از ورطه غرور و پند خط در انداخت
 و طاعنه باز گشت و او را بیکت خربت از سب فرو افکند و سرش بگرفت و مرد
 فرقه از هم متفرق و منهدم شد طاعنه سپاه خویش را خواهم کرده و قهستان باشد
 چون سلطان این افتد غم انگیرشید در سخت ماند و در شور سال سیصد و نودوم
 از پی کین جانی جانب پستان سپرد و خلف در حصار قلعه استغبدشت و آن قلعه
 پس ضعیف و بیخ و استوار بود و خلف در سختی آسای قلعه بختی و زکار و چار گشت
 و چاره را در تصدیق و زاری منحصر دید و حدس را در نیار و سرخ بعلاده و پایا بخت
 نصیب بدید برای شاد و قدوم شهر یار برگردان و در برای خفا و مسامت نمود سلطان
 چون آن ملک غرور مند و ستان است از پی مصلحت وقت از و بی پخت و یار
 مندر روی کرد و بظاهر پر شور که جایست در واسطه دیار مندر نزل کرد و در غرض
 رسانید که چسپ پال متعقد قائل گشته سلطان با نژاد و مزار سوار برگزید و مقابلهت
 او پروتیخت و چسپ پال با و از و مزار سوار و حسی مندر پایا و سیصد سیریل که چون
 یار و ابر بهاران نمودند و از است رایات سلطان و تیار و در محاربهت با طاعت

میگویند تا آنکه از عقب بودند و متعقد کردند سلطان کیس او را بدانت و
 رزمی سخت پخته و چهار تن از کفار را طاعنه کلاب و پنجه و تاب و پانز و و شش

کتاب پال است سلطان

بر خیزم و تیغ از پای در آورده و چسپ پال را با اولاد و اقارب و جمعی از یاران گشته
 و در خربت سلطان آورده و در غنیمت متلاوه از کرون کو و کی پرون آورده
 که بجا آورده امر وضع بود و اهل خربت و دیت سرار و نیار قیامت نهادند و بیکت
 خلقه فراید کردن کشکان خستگان ایشان فرادان یافتند و کشترا سلام را
 از اموال ایشان و بزرگ بدست آمد و قویب با پانصد هزار بر و در اطفال
 ز رزمی جاری آن مملکت باز یافتند و سلطان را از دیار مندر و پستان بکلی مسلم
 گشت که عرصه مندر سانی معروض آن شباری نبود و غنیمت نهادند و در پخت و یار
 شهر حرم بهال سیصد و نود و دوم روی او در قامت آفاق بشارت رسیدگان
 و او را چسپ پال را در با سیر و دولت بدیا کفر و ان گشته و در قامت آن
 نواحی حیت اسلام پاری کرد و دو پنجاه فیل از فیلیای کزید و او را بگرفت و پیش
 بگردگان داشت تا آن کار پایان و دو چون میان نمود و رسم چنانست که اگر
 پادشاهی از ایشان دست مردم اسلام سیر کرد و پادشاهی انشیه را چسپ پال

پادشاهی چشم بر گرفت و سر تراشید و خوش را در آتش بخشید و از عذاب آلود
بغداد بگریخت سلطان گیتی تان خرم و شادمان گایب و نمید که شهرت

فتح و نیل

بزرگ نزدیک پر شور و لو سر قریب بشا پسند نصبت فرمود و آن حاجی مسلم
و متخلص کرد اینست و جمعی که در پیشها تجدیدت و فساد بر خاسته بودند دست خویش
ششیر ساخته با فتنی نایاب غیبتی میایان لغزین باز گردید و خلف بن احمد در شاهی این
حال سپرد و در اکتساب سر نام داشت ولایت حمده داده و متاع خنجر این متعالید
مملکت بدو سپرد و در بعد از آن که شورش گرفت تا که باری سلیت از بایس
و مطوت سلطان آساید و چون تیغ جبال بر آید از گنجایشانی گرفت و بجهت
بستر خجری تن افکند و بر آنجی نصبت سپرد و آنجا جمعی از کین میباشند پس کا
او را که رفتند و سخت به بیدند و در مطبوره باز داشتند و یکی در زمره مرده مجلس
پرودن آورده و کشتند و خود را بپاک کرد و دست چون امرای پیشا و انجالت مشاپ
کردند روی از خلف بگردانیدند و از اول با دی لغت گرفت و شهریکه دارا لماره
بوده و گرفت خطبه و سکه با عتاب سلطان جهان پیر اسپه و حضرت سلطان
معرض عایض مبادرت کرد و از اخبار ایش را بآن آستان ماست نمودند سلطان ایشان را

اصفهان فرموده در سال سیصد و نود و سی و آن مملکت در جریه و مملکت و قانون

تجربیه

دیوان سلطان جهان آمد و عزیمت بجانب حجت پان قلع داده و خلف نهاد و اینست
خلف در حصار طاق حتم بود و آن قلعه ایست که مفت باره دارد و از کمال
سر بر آستان میاید و بر گوش خندقی عمیق گشته و اندک با کجای کسکه سلطان ایره پر کار
بر گرد آن حساب بر نه زنده و از پیشهای اطراف شاخ و خج اشجار پاره و خند
انیا شده ساخته چنانکه راه عبور آما و شد و خیول قبول سلطان بجهت هم حصا
و ویرانی دیوار پرداختند و اصحاب خلف بن احمد بدافعت بر خاستند و کبرترین
فیلمها بود به نیروی ندان دروازه قلعه را بر گشتند و در حوا پیچند و جاعی از اعران
خلف را قلع کرد و دیگران بجهت راندن و کی گریخته و بدافعت با ایستاد و خلف
قاسمی آن افعه بجای بر آمد و شد و یرو کار قیامت مشاهدت می کرد و همان فیل
در برابر چشمش سوار بر افعه و قوت عظمی از سب در برده و با دانه و نیزه و با لاجو
بنیادخت و چون بشیب می آمد هم در حوا با دانه انش از میسان و دو نیم ساخت
و جمعی دیگر را در زیر پی سپرد و در وقت تن زد و بر آید و چون خلف آن نصبت
مشاهدت کرد و جمعی است روان از تن سپرد و حیران در طلب امان نشسته و بر آید

سلطان اورامان او و خلف با انواع پیشانی لایق خود را در پیش تخت
سلطان بکنج و در پیش سفید بر خاک بالید و چندانج ابرو را بر پا کند و سخت
که از نور بسیار خورشید در حجاب آرم شد و زبان مجذرت بر کشد و معنی اری

که قار و اناج است من خلف بن احمد

و ضرعت نمود سلطان او را با تمام اعمراز در گرفت و از کشته بگذشت و
حکم فرمود و امور آنجا را بدو گذاشت تا با اختیار خود پسرون آورد و مردم را بخیر کرد
تا میرک از مملکت سلطان که خود خواه مسکن نماید و او ناحیت جو را جزا اختیار
نمود و سلطان او را با عزت و حرمت با فرستاد و آن ساخت و چهار سال بفرانجام
بریت آنجا و او را در کار مملکت خان غلشی نسبت بحضرت سلطان ظاهر شد
و بفرمان سلطان قلع و جریزه که مغرب کرد و نیزه و دیکت بفرستاد بسیار استوار است

تاریخ جهان

محبوب پس نامه با و در سال سیصد و نود و نهم باره جلالت بدکیر مرایی اند و جستان خیمه
مملکت سلطان کیستی شان کرد و بد سلطان بفرستاد و او ت کرده حاجت خویش را
از جانب خود و بجهت آن نیابت گذاشت و چون پاره از او با شش مهر بطنیان
بر آوردند سلطان با ده هزار سوار با انصوب بسیار کشته تنگبار را از تنگین کامل

بهرمود و بجهت ساز با ولایت نیشابور و خراسان ابرو خود و نصر بن ناصر الدین
توفیق کرد و امیر نصر وزیر خود و نصر بن اسحق از جانب خود و آن اعمال بگذشت
و سلطان بنیت غزو که در خیمه داشت و مذکور گشت به دار المملکت بخ باز آمد چنان
بدان اشارت رفت امیر ناصر الدین بکنجین با عانت شمس المعالی قابو پس بن

داستان شمس المعالی قابو پس

و بجهت عزت داشت و چون عزت پیک اجل سفت نمود آن کار با پایان
و شمس المعالی بواسطت جمعی از کار با پایان برگردن بخت و بمصاحبه پذیرفت
چون سلطان مملکت او را از اغیار خالی کرد و اندو او را بر مسند مملکت مقرر فرمود
از پس و ما و آنال بجهت فرستاد که چون بسبب وفات ناصر الدین بکنجین
در امور مملکت حاصل بود و سلطان بفرستاد رفت و آن را و تا بآخر بوسیت و قابوس
بر انقلاب دولت آل سامان گران شد بد پیر کا زویش بر داخت و بیک کشید
تا دشمنان سال سیصد و ششاد و ششم در مملکت خویش متسلل کرد و بد ولایت کیدان
و جرجان طبرستان را از تحت حکومت در آورد و پسرش منوچهر را ولایت کیدان
داد و در خدمت سلطان قابو پس قیام نمودت مشغول شد و رسول هر چه بفرستاد
تا رشت معاضدت و موافقت مملکت و چون سلطنت از وی بگشت به پیش

منوچهر هکات المعالی مقرر گشت و پس از چندی قیام بوسه بکمر ساری پست هکات
 المعالی با ذیال شوکت و رعایت سلطان جهان تیش و زید و جمعی از معارف
 پیشه و را با دیای کرانسیه آن آستان بپرسید و از مراتب طاعت و نسبت
 خویش بعضی ساینده سلطان سوادیه و از بندگان و فرمان او هکات المعالی
 در ملک خویش و سکنا نام سلطان مظفر و از و ابوجهل حسن بن محمد از بانی
 سفارت بدو فرستاد و خلقی فاضل را رسال نمود و هکات المعالی امثال امر را ضبط
 و سکنا نام سلطان که دو نفر هم کردید که در سال نیا چهره زار و نیاز نخواست
 فرستاد و چون سلطان بکسایت خروار و دین و دی که از وی اسکنخواست و در هزار
 سوار از کردید کان عظیم و دیگر آحاد چشم بر کایت طالب ملازم خود و نیز یکی از متقدمان
 استپانج و در برای فحاشات ایشان چنین منبره و دو خاطر سلطان را از
 خود شادمان کرد و این سادگان و اوسعید و یکی از شرح جان او فصل و کان منور و اما
 و نسب و تبار مقدم مردم و در کار و بوجهرت سلطان فرستاد و یکی از دشمنان
 کان سلطنت را از بهر شمس ملت نماید سلطان سوادیه لشکر اباجایت مقرر داشت
 چون بوسعید منجه مت هکات المعالی باز شد و از مشمول عاطفت پادشاه جهان
 گفت هکات المعالی دیگر باره و از با قاضی جرجان که علامه زمان بود و بوجهرت سلطان

معاودت او تا با نفع و ادرس گشت مقاومت گیرند و آن امر را بخت رستا
 سلطان بنجامان بر سر نهاده و دوشیزه از دوشیزکان کج شیریار که مهر
 در خشان حسین ماه فروزانش و آستین بوی برای هکات المعالی تقدیم

بانی انقش هکات المعالی و شیشه سلطان

و در آن مجلس شهادت بود که سر و انیس انجاس پس بدایع انقش شاد کرد که در چندی
 معهود و نبوه هکات المعالی آقا و است را و چاکران پیشی سلطان را با نوع تشنه و با
 مسرور و قهرم ساخت و سلطان دوشیزه خود را با جنیری پس کران و در و ان
 و هکات المعالی بفاشرت آن بود اصلت نیر و بی بزرگ یافت و با مقام است
 که بخون پرش قیام بوسه می کرده بود و بپر داشت تا جسد را بجانک بکاد و چاه
 ساخت و چون اراد بن شمس المعالی قیام پس که از جانب پدر و برادرشان و در
 میگذاشت و در خدمت پدر و تتم و بوجهرت پدر احتضار و از حضور حضرت چنانکه کرد
 جانب خراسان گرفت و در نقل غایت و رفت سلطان جهان از قوا صنف پس
 و ششم در بر آسود و سلطان باز و اوجم نوع احسان و کرامت می فرمود و بکچران
 و از ارباب عیس و در جوانی و خفت و قار و امشای شباب دارای مقامت
 کامل مناعتی شامل نبود و در مجلس ارادی و در کار آن قربت و رقت که در آن بود

نمود و ابو سعید خانی را که از افاضه منسل کتاب و معارف حضرت بود در خدمتش واکند
 و لشکری فرستاد و بنی سده که از باوی همراه ساخت و ابو الفوارس پس از آن لشکر برگزین
 شد و آن سپاه که در کرمان مقیم بود و در چنان طاقت مقاومت نداشتند انبش
 برخاستند و ابو الفوارس در ملک خویش سنگین گشت و ابو سعید با آن لشکر که پیش
 بود و در اجابت کرد و بر آن حال چنانی بکشت تا سلطان بنفر نه رفت و از آن بلاد و
 گشت و ابو الفوارس پس منظر و محراب سلطان اندوخته و غنیمت شمرد و دیگر
 بار و لشکر فرستاد و او را در محکم گشت ابو الفوارس بنیت بهمان گشت و از
 آنجا جانب بغداد سپرد و ابو سعید چون از طرف قوام الله و ابو الفوارس خوش
 بازگشت بود و در خدمت سلطان از وی شکایت نمود و لاجرم ابو الفوارس را
 از آن پس پیشگاه سلطان او آشتی نمود و بطریق دیگر سالکت کرد و مدعی احدی
 فتوحات و آثار سلطان محمود بسیار است و بیشتر در این اوراق ثبت افتاد

احوال سلطان محمود

و چون او را ایام حیاتش فرا رسید بجانب ری نهضت فرمود و خلاصه طلب
 آنست که چون غزالدول و طغی غات کرد و از کار دولت پسرش محمد الله و را
 که طفلی خرد و سال بود و بخت نباشد و مادرش سینه که زنی میثاره و اناطی با سینه

که کل امور ملک مشغول شد سلطان محمود و غزنوی و پیغام فرستاد که خطبه و کلمه
 بنام من کن که در جنگ را آموه باشی سینه جواب داد که تا شومرم و قیدیت
 بودی باندیشیدم که اگر از جانب سلطان چنین بانی آید باری چه چیت اکنون
 اتان فارغم زیرا که سلطان شخصی عاقل و فرزانه است و کار جنگ پوشیده است
 اگر جنگ سپارد و بر من نصرت یابد جز این نیست که بر زنی پیوه نیر و یافته
 اگر شکست یابد عجب رای عار تا دامن امان قایت بر دامن اقبال و شکست نشسته
 چون سلطان این جواب شنید نیک بندیشید و از آن اندیشه باز کرد و میانه
 روزش سانی قه قه ملک نظام و سلطنت مجد الله و له توام بود و از آن پس که
 دیگر سرای خت کشید آن آب و رکت برفت و نظام از ملک برخاست
 و در اوایل سال چهار صد و پست سلطان محمود از عراق پروان آمد و بعد از قطع
 منازل چون از نذران سپید منوچهر بن شمس المعالی بدو پیوست و تخمنا و خورش
 بگذرانید و چون دوزی خد بر گشت و او را توخمی منبر که رفته بود آنجا
 بولایت خویش بازگشت اما چهار صد و سیار با ییلاج سپاه سلطان فرستاد
 بعد از آن پروانخت و معذرتش مقبول گردید و در این اثنا محمد الله که کمالات
 بحضرت سلطان محمود نوشت تا از لشکریان و شکایت کرد و مجد الله و له توام

کتب است تعالی است و سلطان بجاری لالت او مطلع گردید و شکری
 شکین با مروت و ملکوتی فرمود و با حاجب خود که امیر لشکر بود گفت سعی کن بجای
 ما خود مقید گرد و چون لشکر سلطان بی آمد مجدالدوله بایشان سخن کرد
 و حاجب او را و پسرش را بولف را ما خود نمود و چون آغوش برکشید و سلطان
 گشت تا در ولایت ری در سپح مکان توقف فرمود و از خزان ری شتر ریز
 و نیار و پانصد نفر از نیار جو اسروش هشتاد طاق جانبی ابریشین آلات خلا
 و نفره بجزرت سلطان آورد و در سلطان فرمود تا مجدالدوله را حاضر گردانید
 از پرسید که شما متاخر تا این ملک فرستاد است خوانده باشی تا این طریقه که سخن
 حالات سلاطین اسلام است وید و باشی گفت آری گفت شطرنج با جری
 گفت آری سلطان فرمود و آن کتب هیچ نگارش شده است که در یکت محکمت
 دو پادشاه است و در یکجا شطرنج و پادشاه وید و باشی گفت ندیده ام سلطان
 فرمود و ترا چه بر آن داشت که اختصار خود بکسی گذاری که از تو برتر است کفایت
 از اینکه از چه نکات لشکر خویش بر آوردی نام اختصار خود با من نهادی

که قاری مجدالدوله و توحید محبت ری

انگاه مجدالدوله را با پسرش حاجتی از قوابل او را بید کرد و بفرزین فرستاد

و کتبخانه او را سرچسب بر سخن کجا و اهل اقمال استمال داشت بسوخت و بقیه
 خبر اسنان گل کرد و انگاه پسر خود سلطان مسعود را و ملکوتی ری اصفهان بولف
 که است از یورش عراق بفرزین رفت و چون از کثرت اسفار و شدت تملکات
 مزاجش اضعفی پیدا کرد و بدین مرض سل مبتلا شد یا اسهال یا جفاف اتوال یا

و کتب سلطان مسعود

بود در روز پنجشنبه شب پیم شهر سبع الاخر سال چهار صد و پست و یکم از خراسان
 و بال بپای دیگر استمال کرد و در اوقات مرض بپت و رانام تحت حرکت میکرد
 و از سواری کنار نمی داشت و سر چند اربابان که در اوقات سینه زدند قبول
 نمیداشت و در حالت رنجوری بر تخت می نشست و بار میداد و چون فاقه کرد
 در قصر فیروزه و فرزین در شبی که باران از آسمان میبارید و غن کرد سلطان
 در این تعب سخت متعصب بود چنانکه اشارت رفت و نیز بری از آسمان
 او را مورد عذاب در تاریخ عجمی در شرح احوال استاد ابو بکر محمد بن اسحق بن محمد
 و قاضی ابوالعلا صاحب بن محمد مفسر راست و در انجام حاجت بشع ان
 میزد و در روضه الصفا مفسر راست که سلطان در روز از آن پیش کرد و در جهان
 گوید فرمان او تا آنچه از روز و پیم و جوهر و اسرار و بدایع نفایس و احسنات

و اعتدال بود و اشیاء از نسیه که در مدت سلطنت با آن نعمت و کفایت و شرف
 بنیاسته بود و حاضر نماید بخوان قتل آنکس بنای کنی بشو و ندو و صحن خند و
 آن جمله را بنحید و آن صحن و نطنس بنیدگان چنگستانی حسنی که بکلمانی بن
 و برود و سرخ و نقش کنین را راسته باشد سلطان در آنجا بجهت کمریت و باید و
 بکمریت و از آن پس که خوان بوبید و بازید و فرمود و آن همه را تمامت بخوان
 اعادت و داد و از آن همه اشیاء و نفقه و مسکوک نامعد و نفی بستی بختی بخت
 با آنکه میدانست و آن در دوزخان عزیز را بدو و خواهر و دو پیشری با و خواهر
 و چون از دیدار آن نایب شام را سپرد و اخت و محض بخت و میدان بفرست
 و اصناف مالیک و انواع و اب از اسپهائی نازی استر با و بی و بی
 آن در خضرش عرض داد و او با معان نفی بخت بکمریت و فرادان بود و
 ندید که دو با کمال تحفه و تاسف بقصر و مراجعت فرمود و با احسن بن علی بنحید
 گوید که یکی از سلطان محسود و از ابوطاهر سمانی پیشکش کرد که آل سامان از او
 نفی بخت و از تمام کشت عرض کرد و امیر رضی بوج بن منصور دخت طلق از او
 و دوزخانه داشت محمود و بسکرا و بر سر سجده و گفت پاسبان ایراکند و دوزخ
 و جل افزون از صد رطل بر عیسا فرمود است نوشته اند که سلطان محسود و ایام

مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت مرگ پدید کرد و تو عجب را بکنی ام
 است تعالی بخوانی زید گفت بنام روز و صدق و ملازمت تربت پدر و
 قرآن و حل مشروبات بر وجه مظهر سلطان آنگاه از پسر دیگرش مسعود این پیش
 فرمود گفت من آن کنم که تو ببارد و تهمیل بپای بی خیال که از این پیش است
 رفت سلطان بخت بر داشت و بختم اندر شد نوشته اند که مقصود از حضرت سلطان
 محمود بخت ری آن بود که مسعود را بجهت کمریت آن باری مشغول کرد و ملک
 خراسان غنیمت مند و سنان با محضر مقرر شود چون ملک عراق بکفرت اموا
 و اطلاق مردمان را خود داشت آنگاه حکومت آن ممالک را بمسعود عرض داد
 مسعود گفت اکنون که مردم انو لایت را بر جنت مصابره و سپهرش فقر و قات
 ساختی و بمسود را در ویش و پیش و اندکی برایشان بکاران کنی من از حکومت
 این باری بزارم و در کتاب تو بخدمت اسان می آیم سلطان محمود او را است مالک ده
 مقده و هزار تن از مردم سپاسی غنیمت خراسان را در امارت او باز داشت متع
 خوشنود شد و ری او را مالک ساخت آنکه محمود و با او گفت تو را میا
 سو کند خود که بعد از من ببارد و تهمیل بپای بی خیال که از این پیش است
 صحت کرد که تو از من پسنداری محمود گفت ای فرزند این که بخت خندان آنچه

میرانی گفت اگر فرزند تو باشم البته مرا در سر و کت تو حقی است فرمود حق
تو را بر او تو با تو میرساند اکنون سوگند پاری که با وی میباید آن جنک و خصمت
و کجائی نیارانی گفت اگر مسجد پاید و سوگند یاد کند که حق مرا بمن بازساند من نیز
قسم یاد کنم که اکنون او و فرزند من هر چه چو کوه خیزین سوگند خورم با بجه سلطان من
دارای صفات پسندیده بود که در کفر حق مال مردم حرصی کنیم داشت و حق
و حضرتش بعضی سانسید مذکور شخصی در پیش بود و دارای اموال کثیره است سلطان
نفرین اخصار کرد و با او گفت چنان کوشش داشته است که تو به موجب قرامط با
آن مرد گفت من متعظیم کنی خراجی غرض مرا از متاع جهان کمتر ساخت هر چه
مراست باز گیر و این تحت از من کیسه سلطان اموال او را بخود ساخت و چون
عقیده او فرمود تا نشانی نبوشت شد و سلطان را با مردم کوشید و در پیش اعتقادی
عظیم بود و آن هنگام که بنوازش فوج بن منصور سامانی بر غزم جنگ ابوعلی چو
نجرسان میرفت و یکی از منازل ابوی گفتند در این دیکی شخصی است مشغول است

حکایت زاهدان و پویش

و از دنیا منقطع است و او را زاهدان و پویش گویند سلطان آن جنک ملاقات او را
فرمود و در این وقت جنک میقال از زیر سلطان شد و در کاب سلطان بود

با این عجب و سرچشمه و ارادت داشت سلطان ابوی سرود و سرخندید
تو را در خدمت میساج صوفیه و ارباب ریاضت اراوتی و انقیادت لکن می
خواهم با من بصورت زاهدان و پویش او سپاری جنک اطاعت فرمان کرد
و سلطان بنیازی هر چه تا مستر با زاهد ملاقات کرد و از پاره کلمات و پندانه
سرور گشته میخام و دانگ گفت آنچه مطلوب است ملازمان تسلیم نمایند زاهد
دست در مو کرد و پشتی از مسکوک در کف سلطان بخشاد و گفت سر کس را
که از کف غیب این به با نصیب تواند بود مال مخلوق چه حاجت دارد و سلطان
متعجب و مبهور آن را و پشت جنک ریخت چون در زاهدان شش جلی را
بسکه ابوعلی سپهر مسکوک دید چون سلطان از صومعه بیرون شد و ابوی با جنک
آورد و فرمود و این گرامت چگونگی همانا چنین خراج عادات را انکار نکند
جنک در پاسخ عرض کرد آنچه سلطان فرماید بصدق و حقیقت توام است چگونگی
مجال سخن کردن با نیشاید در سلطان عجب کسی دان کرد که در غیب بنام او
سکه میزنند سلطان از تقصیل رسید جنک زاهدی مسکوک را بسلطان بخشاد و چون
سلطان فیض فدا مویش کردید چه معلوم گشت که این غیبت را ابوعلی چو
از آن کرد و است که سلطان را بصوفیه و دراویش معتقد میدانست و خواست با آن

تهر و از آن غنیمت باز دارد و روی لشکر انجوش کرد و نامه نوشته اند سلطان
 محمود یکی روز قصر خویش نشسته ناگاه چشمش بر بدلی مسر و پاشا که جشی مرغ و دست
 داشت و چون سلطان را بجانب خود متوجه دید اشارتی کرد سلطان ان غاض فرمود
 و چون یکبار به نظر محسوس و بدو اتفاقا و همچنان اشارت کرد و در این وقت نیز سلطان
 متاضل نموده در اشارت سیم او را پیش خواند و فرمود چه کسی این مرغ چیست گفت
 من ندی قار باز پست ام و از بزرگت سلطان معاشرت نمود و در وقت مرث
 برده ام یک جفت که از آن سلطان میشود حاضر آورده ام سلطان بغیر نمود آن
 دو مرغ اندوی بستند چون وزیر دیگر در سپید همچنان آن معاشر پاد و مرغ در
 حضرت سلطان بگذرانید سلطان منسرمود آیا انمرد در بازه ما چناندیش داشته
 باشد چون وزیر سیم فراسپید دستور دیگر روز با در خدمت سلطان یافت غنا
 بگذرانید و بر چهارم با دوستی دلی اند و منک در برابر قصر ایستاد پادشاه چو
 او را بدید گفت شرمیک مارا مرد زحمت و روی داد و باشد که آثار غلات از
 چهره اش نمودار است پس او را بنمود و سپید باند و بر سپید عرض کرد و از بزرگت
 پادشاه قار با خست نزار دنیا در میان از منمرد و اند سلطان لب بستم که
 و انصد و نیابوی عطا نموده گفت تا مرغ حاضر باشم دیگر بزرگت من قار

باز نکایت کرد و با دوستی مردی در راسی عقیقه بخیرت سلطان داد که در

نکایت سلطان محمود با قاضی

نزار اشرفی در کسبه و پای سیر سیر پست و مهر نما و نر و قاضی بود و بعت نما
 و خود سوی مغری شدم و آنچه بخواه داشتم در آن در راه و مند و پستان از منمرد
 و آنچه قاضی سپرد و بودم باز گشتم در سرای خود و سر کسبه بر گوشه مجای شریفی
 مسین ایتم قاضی با بزرگشتم که من کسبه ز پریش تو که داشتم اکنون پس بکریم خیال
 چیست گفت تو بوقت سپردن غنی وی نمودی بشردی سر بسته و مهر نهاده
 بمن سپردی همان وقت باز بردی چون با منمردی از تو پرسیدم که کسبه خود
 نت و مهر خود و مهر تو نشان خود نشان است گفتی مست و سلامت با بردی
 اینک بکنت ریش آه و اکنون ای ملک عادل خدایا بکند و مرا بفرما و پرس که
 یکتای آن قدرت ندارم چون محمود این انسان بشیند دلش روی بخور گشت
 و گفت خاطر بر آسای که منمرد بکارت تو بسازم اکنون آن کسبه را بمن آور چون
 کسبه را بیاورد محمود با معان نظرمی دید هیچ نشان بکافی ندید پس آن مرد فرمود
 این کسبه را نزد من بگذار و هر روز منمرد یکت منمرد و مهر ماله و دینار
 از وکیل با پستان تا منمرد تو بسازم کنم و تو بی برکن باشی تا یکی روز بوقت خیر

آن کس را سلطان محمود در پیش نهاد و پیش بر گاشت بود که این کار چون آید
تا و لشکر آن وقت که ممکن باشد که این کس را بشکند و ز سر پرون کرد و بهشت
مترجمه توری ختم است که بس کوی و ظرف بر روی نهالی آید کشیده و بوندیم شمشیر
و از با هم فرو آمد و کار و بر کشید و بقدر یک کرا و مترجمه بر وید و بجای خیش باشد
و با دوان بهر هم شکار سه روزه سوار شد چون فراموش مخصوص آن حجره بر نشانی
و آن مترجمه را بر وید و دید بر سپید و از کج بر فزاشی بر قوت او را بر آید
نکران شد گفت حکایت چیست گفت کسی ابر من کینه و ستیزه بود و در حجره
سلطان آمد و مترجمه را درید و اگر چشم سلطان این افتد پشیمان میگردد گفت
خبر تو و یکم پس دید است گفت دل آسوده دار که من چار و این پو و یکم و ترا
پایه موزم سلطان سه روزه بشکار رفت در این شهر که من می گویم که است که بنام احمد
و بطلان محفل و که دارد و در این فن سخت ما مرست که جلد زوکران این شهر شکرد
اوید این مترجمه بدو برد آن چندی که دست فرو طلبه درین مکن تا او چنان بهم چوید
که یک کس فروش را نشاند آن قزاق دست کام مترجمه را در ازاری چیده در
و کان احمد زوکر شد و گفت ای اسپتا و چه کیری که این مترجمه را زوکرانی که کس
زوکرش را نشاند گفت نیم و سار خاوم فراموش کین اشتری با یکدیگر ناز و دشمنی

و فرو چاشت کشاده شد و آن مترجمه را بگرفت و سر چیده بدید جای نورانی شد
فراموش شد و مان از شد و در حجره سپطان بر روی نهالی کسیر و چون سلطان از شکا
باز گشت و در آستانه برای خشن رفت مترجمه را درست نکرد است گفت ای
فراموش این مترجمه درید و بود گفت ایخدا و ندان این هر که نذرید و بود گفت چشم در
که من و بجهت مقصودی درید و بود و کم بگو این نورانی کسیر که باین کوی کرده است
گفت ایخدا و ندان احمد زوکر است مترجمه را در اندر سرای من آید چون زوکر سپاه
و سلطان را نشاند و دید بر سپید چون سلطان را چشم بد افتاد و گفت ای اسپتا و این
تو کرد و باشی گفت آری گفت سخت اسپتا و اند کردی گفت بدولت و بطلان
خدا و ند خوب افتاد و گفت در این شهر از قواست و ترکسی مست گفت نیست فرمود
از پر سپید فی خنجر سپهر راست بگوئی که با پادشاهان از راستی بهر نیست گفت
بگوئی گفت بگویم گفت تو در این سخت سال که باین شهری کینه سبزه پانی بخا و شمشیر
زوکر و باشی گفت بگوئی گفت بخا و قاضی شمشیر و او دو و دینار مراد مترجمه بود
اگر آن کس را بهر بی می شناسی عرض کرد و شناسم سلطان دست بر نهالی در برد
کسیر را زوکر داد و گفت کسیر همانست گفت همانست گفت آنجا که زوکر و من
بنای زوکر با شکست بود و سلطان از آن اسپتا و فی عجب ماند آنجا و فرمود اگر است

۱۱۷
 افتد و در قاضی این کوای توانی و او عرض کرد چه شواله پس در ساعت و طاعتی
 فرمان او هم بفرموده و قاضی کس را پادشاه و قاضی پادشاه و عادت سلام
 کرد و بشت سلطان و بی و آورد و گفت تو مردی عالم و پیر باشی و قضاوت تو
 و خون مال مسلمانان را بپسپرد و در تو اعتماد کرد و دام و هم که کنون در این شهر و
 قن از تو اعلم است که ضایع و باطل باشد و با اذنه و باشد که تو بخوانی و روی شتر
 امانت بجای کنی و ای از مسلمانان بناحق بگری و او را محروم و معین بی بهره
 گذاری گفت ای خداوند این چه حیث باشد و این سخن که گوید اینجا من بگویم سلطان
 گفت ای کلب منافق این که کرده و این سخن که گوید پس کس را بد و خود و گفت این
 کس همانست که تو بشکافستی و در پیران کردی بجایش من خصم و بی کس را
 بفرمودی تو که با صاحب مال کشی کینه سر بسته و بهر خویش آوردی و بی نجهان
 باز بدی فعل سیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه این کس را که
 دیدم و نه این کس که میگوید خبر دارم سلطان بفرموده و قاضی زرد و زرد و پادشاه
 استخوان بفرموده و این کس خداوند زرد و این کس را تو که این کس را اختیار فر
 کرده قاضی سخت غل شد و رویش زرد و کشت و از هم طریقه خفا که سخن از آن بیاید
 سلطان گفت بر کس بدیش و بر او موکل باشی و باید در انبساط زرد و زرد و بار

۱۱۸
 و کردی بفرمایم که نش نبشت قاضی از حضور سلطان چون کشیدند و نیم مرده
 در تو به خانه بنشیند و مطالبه زرد کرد و قاضی گفت که کیل او را پادشاه و زرد و نشان
 پادشاه کیل رفت و دو هزار و سیصد و نسیان بوری پادشاه و دو صاحب کسیت یکم کرد
 و دیگر روز سلطان محسوس و بطلان بشت و با امرای پیشگاه از خیانت قاضی آگاه
 کرد و بفرموده و قاضی پادشاه و زرد و کلوپ را زرد و کلوپ و کلوپ و پادشاه و زرد و کلوپ
 بشکافت لب کشودند که مردی پیر و عالم است تا به پنجاه هزار و سیصد و نسیان
 خرید پس در آن روز و زرد و مال از و بشتند و از آن پس هر که از او اقصا فرمود
 بنده بخارند و گوید و استانی از شانه زرد و بخت مکانی با و میزرای ستم الله و
 شامش و زاده اعظم و بعد از هم عباس میرزا میبایست السلطان بر خان قاضی شام
 قاجار اعلی الله مقامه هم در آن ایام که از طرف کثیر الشرف خداوند بخت و بخت
 فرمان برد و همین غل الله فی الارضین جامی الاسلام و السیدین خود را پستین خسرو
 محمدرست آید صابقران پادشاه و دین السلطان ناصر الدین شاه قاجار خداوند و
 و سلطان اعلی الله و او را و حکومت فارس مالیت و امارت منصوب کرد و است
 که با پنجکیت مشابست دارد و این وی در این مقام بنیاست اشارت میرود
 گویند در آن اوقات که معتقد الله و بخت فارس پادشاه است و بر حسب قانون

این کتاب را بدقی تمام و تصحیح کامل نسخ متعدد و بطبع رسانیده اند فایده اش
عام و محدودی که دیده و گاهی در حاشیای آن کتاب بکلمه شایسته و مراد و اشارت
و توضیحات مسطور است تا آنکه گفت اعتبار و انتخاب این نسخه از نسخ قدیمین
نجد و مشرق و جاسطی سپهر عاشوق آداب و شرح و این تحریرات کثیره اقدام
نموده و نیز توجهات و عنایات مرحوم مغفور نمودند و له طلماسب میرزا علی دله
شاهنشاه و زادگاه محمد علی میرزای فرمانفرمای عراقین الدخان خان جناب
آشیا ن فختلی شاه اعلی اند مقام هم که در شاه زادگان و ذوقا جابر بارت هم فصل
و کفایت و کفالت و دیانت و فو ن فضایل و کمالات و خصوص ارا دت و بخت
شاه و ولایت و نهایت و قرو مناس و طول و امت و حکومت کمال
جلالت و رفعت و نبالت و منزلت چون رخ رشید آسمان نیانست باین عهد و خیر
و این کتاب مشکوه و الادب ناصر و سپیدی و شوقیات مرحوم میرزا شاه و ادب و
علی ن میرزا و الدخان خان آشیان اعلی اند مقام ها که در اولاد و خانان جناب
آشیان براج علوم و فضایل و کمالات و تربیت اصحاب فضل و منزلت کمال
و جود و دایره وزارت و امارت و حسن خلق و مشهور آفاق بود و اسباب عمو مایه
و تحریر این کتاب که دیده و در شاه زادگان و غلامان و محبب شایسته و زاد و آزار و سلطان مراد

میزرای حسام السلطنه فرزند نایب السلطنه بمبرور که فضایل ککالات و حفظ
خطب پنج البلاغه و تدریس لک لکشی و شش کشتانی و شش فنی سانی و سرواری مانند
ایشان مجرب و ایشان شاهزاده و محرم میزرای محمد آله و لا پس و واری میباشند
و قوای ایشان در مکت سرات و خراسان و دیگر سرحدات در روی زمین
مشهور است و دیگر شاهزاده و آزاد و اما متقی میزرای شاه و له حکمران عین
که از فضلا و علای عهد خویش و کثرت شجاعت و طول مدت امارت و اعمال و فو
نقل و قدر نامه ارد و سرزند مردم بمبرور شاهنشاه و خود علی میزرای و دیگر
شاهزاده و آزاد و محرم آله و له حسام السلطنه فرزند نایب السلطنه بمبرور که فضایل
فضایل ککالات و علوم و کثرت عینه و خیرات باقیات و اعمال صالحات ایشان
زهد و تقوی و عدل و اقتصاد و ازمات شاهزادگان مستیاز داشت و دیگر
شاهزاده و کیومرث میزرا ملک آراغقب بابی الملوک فرزند خاقان طغانشان
که در مراتب عقل و تدبیر و فضایل و قوت قلب و شجاعت نامدار و نیز و دیگر شاهزادگان
عظام که نام جمله بر دین و در خرد قیامت با پدر نامورم میزرا محمد متقی لسان الملک
طاب ثراه و غیاثی خاص طاعتی متحصص و شد و همیشه با ایشان جلوس فرمودند
و معاشرت ایشان را غالباً پس ای ایشان شریف قدوم زانی دادند با ای شاهزادگان

و شبها که با خدمت این شاه و از کان بک مناعت یافتند ای عجب که حم
 اکنون که بشدوی القعه و الحرام سال هزار و پصد و ششم حج بیت با ائمه و انبیا
 بر نیامده از ایشان که نام برده شد و سرکایت و اقد زمان با قعه و در آن صاحب
 و سکا و مکی و خامل سلطنتی بود و هیچکس در روی زمین نشیند و نیز از معاصرین ایشان
 میتوان گفت غالباً با ایشان بقدره العز و البقا و لب و الموت و الفنا حانا
 در شهر صفر لظفر سال یکزار و پصد و دوم حجی شاه و از آرد و محتد الله و
 فرما و میرزا علی احمد مستاد و سرای خباب حلا التاب و فرودان خرازان نشیند
 یکایک حکیم فرزانه و مجرب و زکرا و راحه و شلیل و نهان و خسریر اعظم فاضل معجم و مظهر
 کالات عالیستاد و حایر است ساید محمد و کاه جهان شاه و مومن و چنگا و کرد و
 اشبا و محمود خان ملک الشعراء و ام فضل و عسره ابن الحرم و البر و محمد حسین خان
 ملک الشعراء ابن الحرم المنصور و فخر علی خان ملک الشعراء کاشانی متخلص بصبا طاب
 شاهما که خالوزاده و در این بند و اند و فاضل خان ملک الشعراء جد پدری ایشان وادی
 این بنده اند برای استماع و کرمات و مصایب و مغایر خباب و مایه سأل
 عبا حضرت ابی عبد الله محمد بن صلوات الله علیه و ادراک فیض آن محفل حضور یافته
 تا چنان افتاد که از خطبه حضرت اسد الله الغالب علی بن الخطاب که بدو تعلق خطبه بود

که بدون الف فرموده اند صحبت رفت شاه و زاده فرمودند بخط مرحوم میرزا
 رضی تهریزی که در فن خط سبک از اساتید بزرگ روزگار است خطبه بدون الف را
 با ترجمه آن که منظومه است دیده ام و دارم خباب ملک الشعراء عرض کردند این
 خطبه در شرح ابن ابی الحدید و رنج البلاغه مسطور است ثواب شاه و زاده و ائمه
 فرمودند رنج البلاغه ملک الشعراء عرض کردند دیده ام فرمودند ندین ام نبی
 کانه که شرفیاب بود عرض کردم در شرح ابن ابی الحدید چیست فرمودند اگر
 نباشد چه باشد عرض کردم اگر نباشد بر خباب ملک الشعراء لازم است چند خطبه از
 خطوط مشهور و راقیه میم حضور و الا بداند فرمودند یکا و برای استکشاف این
 امر شما محفلت میدهم با یکدیگر بر این نسق سخن بگفتند تا مجلس جمع گشت و شاه و زاده
 از آرد و میرزا محمد و این بند و کلید خویش رفت و داستان و فراموش شد
 چون آن آغاز شب با دای فریضه شاهماکان داخت و طاقه اطلاق شش این
 ابی الحدید را بدید و آن اسپهان نظر آورد و چون آن ناز بسایه رفت کتاب را
 برگرفت و بر روی کرسی بشو و از اتفاقات غریب و رقی چند برگرفت و آن خطبه
 در شان کاتبی کثیر التمرین و طبع در آمد و با دوان بجا و از کمال سر و صغر برگرفت تا
 بحضرت شاه و زاده عرضیه عرض سپاند و حال نگارش بخاطر رسید که بهر دست

غرضه را نیز بدو ان الف بر کار و در چند آن کار مسبق بود لکن شهره می مشهور
 و معروف این صورت حضرت شاهزاده وقتیدم شد برخی حضور رحمت خود
 شوم رجب حکم حضرت کائنات رفت تیر خمرات معظم مغفلات شوکت
 و شب بعضی صول کجیه محروم و منور به نیت میمون کوکب بنیت مرقون
 حضرت کردن برتبت تو سلب مملکت کیش برده و قید بدیل و خطبه نصیب
 بنیعه به یو عجب بنیعه غریبه حضرت صدر رسول و زو ج قبول زیر پیغمبر و صلی نبی
 حیدر صدر شیر صدر مشیر حضرت لم یلد و لم یولد مظهر مغرب مظهر کل عجب که در د
 حضرت و در دوی نسل طغیث حشیه معطوف بوده دست و چنین طینت
 تحصیل گشت و به نیروی نجات بنده حضرت که درون شوکت بود چون چل و دو وقت
 تخم نخل شریفه شمرده که در و پدید می شود و نمونه خط مرحوم منصور ریشی تیسری است
 که حضرت محمد معظم میفرمودند و شود و کنون نیست و چنین است که معتمد حضرت
 سپهر رفت و مقرب سده سپینه سلطنت مکن حیطه شرف و نصیبت و معین خرمچه
 و نجات و کلین و خدای فضل و محبت مکن سر نخلی معتمد بر محبت کشت که حضرت
 پدید در و زش بنید که در و یک صفی شری پس منقسل و رفی و نظمی بس مطلق و
 برین خط استعلاقی خلی خورشید جسد و محبت دستور حضرت تیر خمرات ربیع

مین معظم تیر برشت تحریر کشیده و تقدیم کنند دیگر حکم حضرت کردن رفت
 خورشید رتبت بوده دست در دست و ختم شهر صفر نه و ششصد و سی و دو
 شش معروض که دید بسته چون این غرضه را قرائت فرمود جواب بخط خود رقم نموده
 آفرین اویب اریب الولد سراپه من قام شش این ابی الحیدر را ندیده ام از
 آن جهت با ملک کشت کو که در پنج ابدا غنیست من بقدر رشت نه خروطنی
 دارم اما کافذی الف شایخی خوب بود یک وقتی در سفر کرگان سر کاشان شای
 مرحوم قصه بی الف قصه بی با قصه بی تا نوشته بودم مرحوم حاجی پسندیدند هیچ هم
 برای شما بنویسند حالا زمان چری سپیده هم حوش هم حواجر خاد و حاد شده است
 با بحمد مقصود از مرحوم حاجی که مذکور فرموده اند حاجی میرزا آقا سیار وانی
 میرزا عباس زیر اعظم و مراد شاهنشاه و میرزا محمد شاه قاجار این نایب السلطنه
 عباس میرزا اعلی الله مقامهم پاشد و قصه بی الف را در و دیگر برای این بنید
 فرستاد که هم اکنون موجود و باین صورت رشت کونید که در و عش کشیده و بشوین
 زبید و شب و شب نخشی و پوست و زنجت خود سکه و نمودی که مرز چشم و زمین
 بوش در و عش کشیده و چشم ز سر شک خورین و و لاش چون زیر بشود در
 روزش در و محنت قرین بودی شیش و دیگر که یغ نویدی قدش همچون یک کشیده

که مدت عمر بخار شد ز سپیده سرگز و لبر می برده و غنچه ز شبنم زواری لبر بخار
 و شک و غم بر سرشت که مدتی میشود که دل کینه خرن نه محض کشیدی خود
 رفته نمودت سپیدی بریدی رخ و تب بچند شب در دو سو بچند روز شب جرت
 و صلی و کر در بکر شد ز پس تشرین و فردین و کر کلی نکشت نکشت که مری
 تیر روی خود گیر و کلی بلی و پستی پریشی بکلی فیزی که در دهنی دل شبی سز
 کند زده بخورشیدی حرم و فیزی بچیدی محرم ز می کن که ز دست زستم و تر
 زشت بر بدیش گفت که بدل چست دل بسته مکنه مدتی وصل خوشو دکنشته
 و مع غم عیش و کشت وصل کشته جز در دین نید و در حسن رخ معینی نپسندید
 بگو که دوستی از خود در پستج مردنت نه دل بستن و غمخوار و نهم کنون پاس حق
 و رعایت مراسم اسرار و انتقام که از سپیدان بک و ما مار و نا جلیله و صرح
 و بطن میر و در حسب مناسب اشارتی بخود و دیا و کاری بکذاشت نهادند
 در بساتین قدس ریاض ضوان و رجالت عالی و رفیع بکلی نغزاید و روح ایشانرا
 بنمایم رحمت و مغفرت شاد و حسن مکر و دانه بالهی آله الامجاد و حکایت کردید
 که شبی سلطان محمد و غزنوی در عهد استراحت برآستود و سر بخواب داشت ناکاه
 از خواب درآمد و چند آنکه پیش جبهه که در بخواب زفت مکر بر و لش میگذشت که بر درگاه

من مظلومیت که چشم سپید از چشم بکر شده است پس با جادوی نغمه بود
 بکرتا بر و با دکان کیمیت خدام چندی بطلب رفت و کسی انیافت سلطان محمود
 سر بر بالین چن و ناکه که ساعتی برآساید هم میرفت و همان اضطراب دست برآورد
 دیگر بار و شخص و تن پس نغمه بود غلامان از سر سوی بشافتند و کسی انیافت و دل
 باز نمود و سلطان انست که اجتماع و بطلب قلب نمی برنده بر خاست و بشیر
 بردست گرفت و پیر و ن آمد و بهر طرف میرفت تا بر و حرم سرای مسجد آواز آمد
 بگوشش آمد و چهارده را که از آن شد و لانا می او شامی که نقصان آب نسه جرات
 کمال را که کند محمود در مظلومان بسته است و در محل افس و راحت نشسته اگر در
 سلطان بسته است در سپیدان کشا و راست و اگر محمود و زاولی خسته است محب و
 ازلی را خواب نباشد چون محمود و بان مظلوم رسید و در و لش نصیب یافت
 تا سر برآورد و گفت این از محرم و فمال که محرم شب و بطلب تو بود و راست بکذاشت
 چیت و کله از کیمیت آن مظلوم آب در چشم بکر و اندک گفت کی از خواب بیدار تو
 که نامش نیست نام و بدنامی حرم من میگوید و شبها که پرده غلام بر جبهه میایم مشو
 مستانه بمرای من میستازد و در دو عصمت بخوابد بر آلت تمت چاک نیزه اگر آن
 آلتش از او مر طهارت خاندان من نشوئی من و اوست منت که گریه آن سلطان

محمود را عرق حیات وین بجهت گفت آن را با بر سر کج است یا نه گفت نه
لکن چو حسنی را دم که باز آمد سلطان گفت بسلامت باز شو مگر که پاید کند
مرا خبر گوی مرد و عای خیر گفت و خاست باز کرد و او را بخانه و نایان در میان
شود و گفت اینجا چه در روزی در سر شب و نمی بد که آید بی توقف برین ساید مرد
بازگشت بعد از دو شب آن مرد و غلام مست طالع خود را در خانه آن چاره را انداخت
و با هم را با دو تخت آن چاره را با هم در چاره راه خانه سلطان محمود برداشت
پس را با بخت سلطان حاضر ساخته سلطان را بشیر کشیده روی بسری نهاد
و گفت این خبیث را بهین با بیایع برانش کفر و هم آفر و سر بر قدم سلطان نهاد
محمود را با این آن مذموم مرد و دیار و چون سلطان را توانی را بر کجی خست
بفرمود تا چسب را بگشت و با بشیر آید برش گشت و با مظلوم گفت آیا از خود
خوش و شادی بدو خویش سپیدی گفت بی آنکه و سر بسجده نهاد و شکر زوان
و تسبیح حضرت دیان گذاشت و چون فارغ شد با آمد و گفت اگر در خانه با خبری
داری حاضر کن در پیش که در خانه بر آمد و چند پارو نان گشت و قدری آجک می پاد و
سلطان را بر غنیمت تمام تناول کرد و گوشتی در جیب خود را چنان با گولی لذیذ او را دست
نهاد و گوشت شیخا معذور واری که از آن شب که با مرغ چشم دل اندی می کرد و

بودم که تاش آن بی مان گشت را از بساط ناموس و سباحت عصمت تو بر بخت
برگشت نسایم و تا این اشقام کشتم طعام چشم و بسبب آن جبهه و شکر آن بود که مرا چو
همی گذاشت که شاید این عاصی کین از فرزندان من باشد چه با آن زمانه قهر و عدالت
من بچیک از آمدی درگاه را جرات اینگونه جرات نباشد و انبیا ملک چون
سرست رحمت و من و با و نهخت متشدد که اینکار میگرداند و اگر چون بچیک
بردی محرش راه قهری است و از غنیمت چرخ بگشتم و از مهر و عطوفت خدایت
کفتم و او را مگر که خواستی بر شش گشتم چون از پیش تن بگذارد و دیدم خدا را پاس
که از شتم از خود بزرگ محمد بن عبدالمجید کجایت کرد و اندک در عهد سلطان محمود
حاجب سپهری از جانب کینا با و می آمد چون خبر و آبا و در سپیده را از گوشه بیانیست
و از گوشه رویشی این صفت او بگفت و بار بر بست و تار باط و کیر بر و نایب
برید و برگاه سلطان را بخت کرد و چون این معنی در پیشگاه سلطان وضع گرفت و آن حاجب
پیش از چند روز ببارگاه آمد و بجای خود و با سپهر و سلطان بهتر قرض را پیش نهاد
و گفت آن کد را از لفظ با بگو که خبر و آبا و را از مردیکه فرستج کردی مبارک با پس
بگوئی تا تحت و ملک من بخت را بر و ترا آن خبر و از کجا که با گشت رعیت بدون
حق گیری بر سر کینان بگوئی و او را که در خبر و آبا و بر نه و اندک که بگویم که کارش

و فرموده شد و انکاشش با تیغ بدویم کند تا اشغال او را ببرد باشد و رعایا در
 همه راحت خواهند گنجایت کرده اند که بین الله و محمد و غفر نوی در ایام جوانی و او را
 کما مرانی باقی در غایت سباحت و بزمی پادشاه و پدرش امیر ناصرالدین که یکس
 بخیانت پذیرا گشت و در تشریف قدم در فرزند و از انواع کلمات بی
 آورد و آن چنان خسروانگار بر ده چشمها خیزد و لهما جرات شد و آن خیانت
 و آن مجلس با ناز و نفعت را بدیدیم آفرید و توصیفها که اشهد امیر ناصرالدین
 با سر گفت ای جان روان چنان این غنیمت و گنجای غنیمت غم و استیلا
 لهایش در نهایت طراوت و نظارت و چمنهای آن در کمال خرمی و گلشنی است
 اما سر یک از بندگان چاکران این خطه اگر خوانند چنین باغی پادشاه و چنین باغی
 بکسترانند و پادشاهانرا سپند و گنجان باغی پادشاه که بر این گنجایان باشد شیشه
 نشود و در زمین خالی نشاند که میوه اش در دیکه باغی هم نرسد سلطان محمود
 عرض کرد و آن بین کدام تواند بود فرمود که در پستان فضل و کمونی با اهل و افضل خیا
 و ابرار نهال رحمت و احسان نشانی چنان میوه برد که دست تپاول و در کباب
 ناخته کند و اندو موم صیف و خرفش تبا و خیف نسازد حکایت کرد و اند که درونی
 سلطان محمود و غفر نوی نماند چه میرفت و عرض راه غلامی در کمال جمال و جمال

کمال استاده بود چون کب شاهی سپید غلام زمین بود سلطان با حسن
 مکی خان کشید و پر سپید گیتی حاجت چیت عرض کرد و این بند و را آن کس که از
 ترکستان می آورد و در طایفه میکت تر از حضرت سلطان هم و در ملک بند کانش
 مشتمل کفر تا در سبب غایت اسعادت دین و دنیا حاصل شود و بین این امید
 غربت و محنت بندگی تحمل میسر کرده و آن شت آستان میسر و موصوفین
 مراد از در جسم بخیر و در خانه پنهان میداشت و این ساعت فرصت یافت و در
 دل خویش بکذا شتم شایه نظر غایت سلطان چنان حال مرشال کرد و چون سلطان
 این سخن بشنید نشان غضب و چهره اش بدیکشت و بفرمود و او را چندان بد
 که از پای آید آنگاه با یکی منته بود و او را پیش سپیدان بر و از با کوی مرینا آید
 پدر و چون پسر می که هزار درم بهار غلامی توانی داد و صد درم در بانی توانی داد
 که بر تو بنشیند تا علامت پهرمانت از سرای پیرون شود آنگاه اسب باند و آن
 غلام را با آن سنیت بخرج خر و مالکشی و بد چون سلطان از ناز بار گشت و عسکران
 بعبادت دیگر روان بار و ایکی از خواص عرض کرد و امر و پادشاه و آن غلام را
 تا دوی پلغ منته بود و سلطان گفت اگر نه بود که وجه نقد حسن خیانت شدی بفرمودم
 تا از میانش بدویم که نه چه اگر غلام از او فرست رود و غلام میکند از او بفرستد

میر کار شمار کند و جسم غلامان جوانان بانیان آید آنگاه که نه مکتوبان دارند
 هم از آن باشد و مندرج است در احوال شصت بسیار است و در روز جنگ در
 روی دشمنان کارزار میکنند و بنده کانی نمی خورند و برای عرض فاسد آرزو و خواهش
 حکایت کرد و آنکه وقتی سلطان محمود در سالی با دراز الهذیر پست و نامرغوا
 مرقوم مندرج که قال الله تبارک و تعالی ان اگر کم غنایم که صاحبان
 و قایق گفته اند پس نقضانی که از آن چیز باید کرد برای روح انسانی از جمل
 و نامانی در بر نیت و کلام و ادوار آید که بر بخت نیستی که می باید که و آید
 او تو العلم در جات نمی خوریم که شیوایان در الهذیر و انایان شترن سین
 فضلی حضرت خاقان از ضروریات حسبه و مندرج که درین حیت و اسلام حیت
 احسان حیت و حقیقت حیت و تقوی حیت و امر معروف و نهی از منکر حیت
 و رحم حیت و شفقت حیت و عدل حیت و فضل حیت چون اینها را بپایند
 علما با دراز الهذیر ساخت و جواب این کلمات امر فرمود و چند تن از بزرگان
 علمای معتقد شد که کتابی در این باب بنویسند و ما می چند مصلحت خوانند و چون
 عبدالله کاتب که بهر نفع خان به گفت من این پند و الا تر آورده و که جواب
 خواهم آورد که چون فاضل اسلام بگوید یا پسند پس بطریق فتوی در زیر من

نوشت قال النبي صلى الله عليه وآله العظيم لا مرأته و الشقة على خلق الله
 معنی جل آن اوصاف و مطالب همین و صفت است از فصل او را الهذیر
 از جواب را پسندیدند و چون لغزین سپید اعظم و فاضل آن ملک شیرین
 خواجده ابو نصر کافی در کتاب مقامات خود نقل کرد که ملک خوارزم و اما
 سلطان محمود را بسبب تعدیات او و لیا می دولت او خفا که ازین پیشین ذیل
 حالات سلطان شارت یافت شکستند و خبر این قضیه لغزین پست سلطان
 خلوقی بساخت و وزیر صاحب بهر خواجده احمد بن محمد بن سیدی و التو لاش
 و جمعی دیگر از عظامی در کار را حاضر ساخت و گفت یکی بنده شیدا در کار خوارزم کار
 بر چه باید ساخت که چنین کس را می کردند و اما در اینک شد اگر کشد کان را بقصه
 کشم و دیگر سلاطین را بگویش گیرند و چاک پس ابر با امید می و دو و اگر بناویب
 ایشان آنکس شود راجی از و شود و است در اینجا لشکر بسیار با و اگر را
 روی دیگر پیدا شود و چون آن نایب ختی بزرگ و بخانان پست است و مل آن
 بخرج دانی نباشد لاجرم بهایت چیری از کینه بر سر آن گذاشت و من
 میان این و حال تحیر مانده ام شما باز گویند بهر حیت خواجده احمد نظر بهر اسباب
 آنکه گفت جواب این سخن شما باید داد که صاحبان شیر پستید و کار من چری

و کبر است و گفتند همه بنده کاینهم نعمتهای فراوان یافتیم و ما را آن سر و پناه
 که گوئیم محکمت نباید گرفت خاصه ولایتی که از صاحب خالیت و بدست چاقی
 او باشد ^{اشاوه} با بکل برای آنیم که در طاعت و خدمت بولایت جانها بکشد
 نیم و بجز خدمت ایستاده و گوش فرمانند و اینهم صاحبان شیراکه درم
 خریدگان باشد او راست خواهد گفت هر چند خداوند را ملک و ولایت پیشتر
 میثاق و تر بشم که دل من فارغ تر و دوست من شاد و تر است اما کار آن لایق
 چنانکه بزرگان بیک سلطان بگذشت مملکتها که در وقت و کفر و کجاست
 و شو اگر گفتند صلاح کار خواهد میداد و حکم خداوند راست خواهد بود انصر و شکان
 گفتند یا انصر تو درین باب چه پندیشی گفت رای من بجا رسد خصوصاً در چنین
 خواهد روی امیر التوین شش کرد و گفت خداوند امروزه و امشب بنده کار مملکت
 و پناه و اینکار بیک بنیدشیم و فردا باز نایم کرد خداوند بنیدشید حاکم سلطان
 فرمود نیک باشد بجزا پستند و باز کشند و خواهد با انصر خلوت کرد و گفت سلطان
 در دل او که خوارم را بکیر و دانه از انچکاند و بر آن اندیش است که از انچا
 عظیم باشد بکن این مسم بجا بهشت نزار شمشیر و ریاست و کز کار حال نه چون
 مندوان باشد مبادا کاری شود که در کشش آسان و دایمی در راست و آن لشکر که

خداوند خویش شده اند سخت تر شده و از جان لایق کرده لایق جان کشش کبریه
 چشمه امروزی این پسر بکبریت شده و در گردن من افکندند مرا صوب بنیاد که مقبول
 بنام و خنمای دشت برسانه بکن ای عظیمم بر گردن گیرند و فرمان علی کی از
 بنایای ملک آنجا ترخت نشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا مقاصد بکند و آرد
 باشد و بجز خور و بری کشد لکن اگر اینسخن را بچند پیر و اندک گویم سلطان بنایا جود و بخشش
 من آید و گوید اندک تواند بید من از تو ولایتی گیرم و اگر گویم آن نواحی البشیر باشد
 گرفت و بنایای ایشان را بزداخت خود که بر سر تو ولایت رسد قریب بچا پیر
 سوای که دل با دینی کنی کنند گوید احمد کار خویش بکند و چنین خطر بزرگ مرا پیشین نهاد
 و سخن بکیران احمد فراموش کند و سخن مرا مسم دست پیچ نماید و در جنگ مدقت
 خطر است و همیشه بسوی از آب درست پروان شود و بر کوی در این کار چینی و چه
 پندیشی خواهد با انصر گفت زندگانی خواهد ویران باد آن که خواهد و خشایار
 در آن تحمید چون من مردی صاحب قلم و پندل چارای تواند کرد و اگر خواهد بزرگان
 در این باب پنهانی هم بجنبه نماید تا هم مطلق عرض کنم که کارنا گشت آنچه فرمایند
 خود برش نویسم تا احتیاط کنند که پیش هم و عرض هم و آن جاب که یا غم باز
 آورم خواهد فرمود این بکن بجهت حال بشند که من تو با هم خلوت نباشیم چون

من باز کردم ترا بخواند چه اورا بر چنین چیز با سیکهانی و پرسید که چه میفکشد و با باشد
توانچه بشندی بگایت بازگویی نه از در پیغام که در کار با اندوه و شاد است اما
و امروز در این مهم بسته بنیدیشم و فردا بشانم یا به پیغام گفت آید پس ابرو برجا
و گفت بدیوان نخواهم نشست بخانه روم و بدین مشغول شوم و حاجه بوالصبر کرد
چون رفت و من بدیوان رفتم سلطان مرا احضار کرد و نزدیکت زخم مرا بپاشد
و پرسید که حاجه با تو چه گفت و در خلوت چه میرفت گفتم هم از حدیث با مدعی سخن
میرفت جانی خالی کرد و فرمود بازگویی چه بگفت من آنچه گفته بودم بجای بعضی
آوردم و گفتم این پیغام است گفت حاجه باین بنده بازگشت یکبار آمد
فراغت کند من این کار پست پرداختم اما تا بهی چون از مردم بدست بختیچین بنده
و محالست فرو کند استن و این چشم و امر کامل شده اند من ایشان را از آن دارم و
مال روزی هم تا بهر نوسال بوی خانی بکیرم تو این که را پنهان از با بکر میفرستی
ایشان چه گویند و اگر حاجه ترا پیغام فرستد که محسود را دیدی چه رفت جوابی
که دیدم و آن سخنان بگذاشتم با خنی نفوذ و گفتم خبر کنم بدیوان بازگشتم و در روز
خواجه رفقه بر سپید جواب گذاشتم بدان انداز که فرمان استم سخن بگذاشتم بعد از آن
بحضرت سلطان شدم و از رفقه حاجه و جواب بعضی رسانیدم و گفتم فراموشی که بسرا

خواجه رفقه بود و باز که گفت خواجه تنهاست و کتابی در پیش دارد و مطالعه کند
دیگر روز شش بار بار و او در خلوت نشست و ازین سخن اندکمان میگوید که میگوید
خواجه گفت زندگانی خداوند دراز با و شکست نیست که در این کار شهیدار از سخت
کار اندیشه برفت و رای عالی بر چیزی قرار گرفته و غرض از شاد است با این بنده کار
پس نیست و کرامت و بایز و تعالی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و شهادت
فی الامم این بنده دمی و دوش در این کار نیک بنیدیشم و پیشین پس انجام این
کار را خوب بنگردیم و این سخنان استان نیز در تهر اینجا داخل بوده و در هر
مصطفی دیده باشد اگر رای عالی صورت پذیرد بنده کان پس درون و ند و بجای فرما
بنشیند تا فواخر سخن تو انیدر اندر زیر شمت مجاپس عالی بزرگست و این چنین
شکرک این سخن را در مسطره و مجاوره افکنند تا بر چیزی قرار گیرد سلطان فرمود و نیک
باشد و ایشان پس درون آمدند و بجای خالی بنشیند و حاجه و امیر انصاف لایصر بر
سلطان حاجه بکاکتین محمد عباسی و حاجه عارض چند تن از نجاب سرسنگ
در اینجا سخن کردند و حاجه و در اول وی با انصاف لایصر کرد و گفت امیر چه فرمایند گفت
در این امر لب سخن است و بگویم که این خداوند بر او منت و خوی او بر من پیشید
نیست و من از وی و کوشمال یافت ام کمال است و غمین داشت پیغام تمام

که خداوند بکجای رانی دارد تا بنده کار را بسازد و جواب داد که تو کار خود را بساز
میدارد و کوشش برآورد طرفت که چهل و علم بود و بدو من تاج کردم که در آنکه
کار را مراجعت بختم و آن سالیکه به مناسبت میرفت خواست که در دین شک کند
چنانچه فرستادم که رخصت صواب نیست و اگر میرودند احتیاط لازمست نشینند
و بجای دشوار و چار شد و خدای عزوجل از پس فرمودی اینچنین اندازد را با باز و از
آن پس باقی تبار شد و معلوم است که اگر در زمین بساط بودم و بر اثر وی اندر
پروان آمد و در غیبت را دانیدم و التون تشنه ام و بر سر که است که
از جان است بشنیدم و چون بشکوه رسیدیم آنچه در گردن من کرد و گفت نصر
احتیاط کند و دست بود و اینحال ازین و چینی نهاد و من بگویند بخدیجه بودم
که چهل روز بود که شراب نخورده بودم و هم اکنون این کار نیست که پیش که شنبه
بر جاسم سبب است سر من آنجا است اما بگویم باور می بخشد که دارم که سخن بگویم
اگر ناچار است بخوارم و من تن با پادشاه را بنده شش است رفت که این کار من
دانند من است نیاید و چنان ساختنی باید کرد که اگر ترکان بجای اتفاق کنند با ایشان
مقامت تواند کرد و اگر چه ازین بگذارد است و مردی با بنده و دامن می بایست
ایشان شوق مال و جان ایشان بستانیم و ایشان ناچار از جان بگذشتند از سخت

رسولان نامها باید فرستاد و اگر قاطعا بر سپارد و فرمان سلطان که من خود
آن ملک باشد اختیار نمایند و خطبه بنام عالی کنند و آن که مقرر شود بخواند
بفرستند خوب کار نیست که ولایتی چون خوارزم بدست آید و اگر بر آن حمله
کار نماند آنکارا اختیار خداوند راست بجز طور صواب شمار و کار بفرماید و چون
گفت دیروز زمین را بر نصر کشم و روی التون تشنه کرد و گفت حاجب چگونه
من خجین بندیدم اگر امیر و خواجه و صلاح این خداوند خیری بیکر دانست بگویند
خواجه روی بیکر آن کرد و گفت شایسته بکنان بیکر آن گفتند صلاح است
و من و است و کافه بخوانم و این بخارا حرف بگفت و بنوشتم و بحضرت سلطان
بردم چون تمام بخواند گفت بدانستم که بیکر از شمار امر آن نیست که بروایت
انست و دود شود و من و دامنم که کار بر چه باید ساخت و شمارا کار را نمی بایست
آراست که در آن وقت در آید آنچه فرمود و من است بعل آید من اب پیغام
بردم و ایشان بگریختند پس از آن سلطان را بخواند و خلعت کرد و گفت عین
اندیشید و بودم که ایشان گفتند اما ایشان را نباید گفت و بار سلطان حاجب در
این باب باید بایست که دو کلاهش محاسن را بناید و دود که ما دیدیم و هر کس
دید و چه گفت تا او نیز آنچه صحت دانند باز نماند پس این امر را بنوشتم و آن را

تند و بفرستادم و تا جواب باز نماند کسکه با بجه ساختن گرفتند و بخوارم رسول
فرستادند و خواجها از طرف خویش نامه بخوارم میان کرد و ایشان را نصیحت گرفت
و باز نمود که رای علی عرفیت بخوارم و اینحال که رفت بشیر باز نمود که از چاه خود
خود که دانا حضرت بود و بکشتید بعد از آن اب ارسلان جانب بزرگ پدید شد
بود که مدتی پس از آن است که بعد در آن روزی آن حسی رفت که خوارم
و از کج خداوند را باشد که آن ناحیه تمام در بند تر گشت اما آن سرود داشت که
در این باب سخن گویم هر روز که چنین بنامه قوی است اما و اگر رای علی بصورت
بناید فرصت از دست برود که آن قوم رومی بی شبان پستند و خدا می خرد
با آن گناه که کرده اند بخوارم گرفت که خداوند از این آشکات ثواب و پند می دهد
بود و هم ولایتی بزرگ بدست آید و اگر خداوند بقصد آن ناحیه بناید و مکر اعیان
آشکات نمایند و بخوارم مردم که اندر بزرگ عیب باشد که بدست دشمنان دولت
عالی و اسباب اشتغال خاطر باشند آنچه دانست بقصد از دانش فرخ و باز
نمود و بجه حال صلاح و حصول در آنست که رای علی میزد چون نامه را پیش مردم
کردم گفت مردم من ارسلانست و او را بقیات خوش آمد و بفرمود که نامه را
برامیزانم و لا و خواجها و التون شش خضرم و دیگر در ایشان را بطارم بشانند

و آن نامه را عرض کردم که ختم خداوند عین باید سخن ارسلان است شاید این
چگونه بگفتند و سخن کن و اگر گفته است اما صلاح در آنست که بندگان کشند
اکنون فرمانده او را راست و مانند کائیم چه فرماید و پند صلاح در آن باشد
سلطان نمود برای من آن تقریر یافت که آشکات بخ کئیم آنگاه تا از خوارم میان
چه ظاهر کرد و در سولی که خواجها فرستاده باید و جواب نامه مایار و آن وقت
بحکم شد و در کار بخوارم شد کشته چنین کئیم و بولایتها ممانب شد تا سپاه خویش
آراسته کند و عرض بشکری باز و منده و باید و کسکه را نام نویسد با بجه چون مان
حرکت فرار سپید سلطان بکسکه میسر گشت و فیلان بسیار بجانب بخوارم
شد و آن متان در بخوارم نیست تا کسکه باقی ساخته و آما و حاضر شدند و رسول از
خوارم پا به و جواب نامه خواجها سپار و در خواست کرده بود که غایت
درین مذارد و از حضرت سلطان گناه ایشان را معفو بخوارم و ایشان فرمان عالی
کسی ایشانند و خطبه بنام سلطان اینست و آن سول باز نمود که چون از رز پدید
رایات حضرت آیات سلطان می فرستد مردم خوارم را کجی افت و تفرقه عظیم در ایشان
پدید گشت و کسکه را راجع کردن گرفتند سلطان آشکات بجانب خوارم تیر
شد و بفرمود تا کشته بکشد و آتوی بهر بد و پنج شش هزار در و رسولی آتوی فرستاد

این هنگام از خوارزمیان سولی بخت سلطان ما پد سلطان با پای سکی پیش
خوارزمیان نهاد که برداشتند و امکان داشتند و پس از نوروز از پنج جنبش
کرد چون بجوید رسیدند هر چه ساختنی بود ساخته بودند و البتین که پس از
خوارزمیان بود و چاه و حصار ساخت که دو جنگ را آموخت و کار
از فرستادن سولی بخار و شش نامه بشیر و سنگا به پست سلطان از آموختی که
فرمود و محمد اعرابی را با سپاسیان کرد و عرب بر مقدمه بفرستاد و از آن سوی اسکین
خوارزم تا قن و در و با چسار و سوار با کاه و محمد اعرابی شش چون ساخت
و آن لشکر را چنان در هم شکست و کشت و متفرق ساخت که از آن نجات نداشتند
و محمد اعرابی بفرج خویشین او را علی پست و در کرد و شتاب حباب سوار با فرستاد
و حکایت باز نمود و پیش از رسیدن سواران او سلطان بنشست بود و لشکر باقی
میرفت سلطان گفت مراد کواهی می دهد و سر خطا کرده است و چهار سوار
و اب را بتاتین کیل کرد چون ایشان فرستند و بنا بر پیشین سید سوار محمد اعرابی
در رسیدند و از اینجا دژ باز کردند سلطان بکندل شد و سخت فرود آمد و اسب را
آسایش داد و سوار کرد و بدو چسپ رفت و آن سواران و داه در سید و بود و چسپ
نیامده بودند چه البتین چون آن کار کرد و بود و باز گشت چون سلطان محمد اعرابی

او را خط متها فرمود و در آنجا آمد و در آنجا رسیدند که از خوارزم سکی
بزرگ پسرون آمد و چسپل فراز میر سپند چ ازین نصیحت که کرد سخت جوشید و آن
سلطان اندیشمند گشت سر خند لشکری بودی بود که بجز ترک تا از انکایت کردی کن
از چارگی و تنگی روزی می اندیشید تا در آن بین غریب کار بر چگونگی رود با بکند
ابو نصر میکویا پس کام نماز عصر را بخواند و خلوت کرد و در سید بود و یکدیگر با
چه کرد و او را دشمن است و وزیر و تحقیق برای آمنت که پادشاه را بدستی
و راستی نصیحت گذارد و چهل طاعت سلاطین فدوی ملک جستن دولت و است
خواستن است اما وزیر را مصلحت اندیشی در خواست و اگر نخواهد راستی بماند
و رسولان این کار را را در آن توانستی اما قصد کرد و او را در چسپ علی پیش افتاد
و لشکری بزرگ آمنت نمود و در زمین بکانه و اینجای چسپ کرم و در زمین بکانه
شوان است که اینجا بکانه بکانه پست کشته شد کانی خداوند دراز با و بغیر دولت
عالی سید ظفر و دولت و من آن سرورند استم که بگویم خواجه و دیگر بکانه
آنچه بکندی بود و این امر پایی آورد و آنجا با من فرمود و یک خواجه و
داور بکوی که حصار به شش مکن بود و بجای آوردی نصیحت باز گشتی اینحال باز
نمودی که چه روشن باشد که کیفر از لشکر بخار چنان افاضت اینجا بکانه

که هر چه در این خبر مرا حسرت شد چون ازین سفر باز شوم تهاست از تو بپایم و
 اگر لشکر مرا کار بنام کام پیش آید پوست باز کنم و سخت نجویم اندر شد و مرا از هم نرو
 فرو گرفت پس آواز داد که ابا الحسن عقیلی را بجا اینست تا بر این بنام مشرف باش
 چه این چکان عیسی باشد و در بنیام تذر نماید و روی همه بر زمین بگذارد
 و من هیچ و دم نروم که جای آن نبود ابا الحسن باید سلطان بودی گفت ابونصر
 در آنجا که صلاح من پیش آید با هیچکس فرسایدی باشد بروی مشرف باش بنیام
 مرا با آن لفظ که شنیده است بگذار دو هم مرا آنچه بنیام من نموده بدو بگفت
 پس دیکت خواجده زخم چون مرد و را بدید گفت با آن چه صاعقه آورد و یا بنیام کند
 کیست که من که ابونصرم معینم با صاعقه من ارم و این آزار و مرد مشرف است
 پس آغاز کردم و بنیام را درشت تر و سخت تر باز که منم خواجه بنیدید و گفت طرف
 کار نیست مرا با انیر و اقا و است تو که ابونصری کو او منی بچینسری ابونصر
 اولیای چشم که در این پیش با ایشان شاد و است بیکدیگر که من این با بچه کلام
 اما هر روز هر چه ازین پیش گفته آید سودش کمتر باشد سلطان را بگوید همانا سود و
 خطر است و خوارم ش با آسان شویان انداخت و چنین لایق بزرگ را
 بنماط و مردان کار را پیش داشتن چون که گفت روز سخن کردن نیست که دشمن

نزدیکت امر و زنجیر دست باید سود و نه از که شسته سخن فرموده چرخان سازد
 که مردم پیش فرستد تا این کار را کند کنند چایشان را از چندان قدر و نظر باشد
 و اگر اجازه باشد من پیش تا بزم و اینجا ربا بزم کنجا چون مراد حاصل شود
 احمد حسن و دست است آنچه مراد باشد بفرماید چون سخنان خواجده پایفت باز
 کشتم و از پدری خواجده و عجب نازد بودیم و بنیام را بگذرانیدیم که یک شنبه
 و دوام بکشید و در آن روز زینم فتح و غیورزی و زید و مراد با تهاست حاصل کرد

حیات سلطان پیدال

و کسی بفرانجی نرفت حکایت کرده و اندکی روز سلطان محمود و غزوی بیکار
 رپا شد آموختی به چشمش آمد با لشکران محمود و سپاه پس از دنبال این آموخت
 که این لشکار مراد است پس نشین اسب را بخت و از و بنا لست ثابت و از لشکر
 جاشد تا آخر روز در آن پلایان سپه گردان شتابان بود و آموخت نظرش ناپدید
 و بهنگام بگشتن از دست بداد و ندانست بجا میرود و این وقت مواجیه
 که مر بود به طرف نظری بجزوی گذری میگرداناک و بجهیه سیاه از دور گذرانید
 و خود را بسیار چینه رسانید و از اسب فرو شد پیروزی از سپاه و خیمه پرورش
 و سلام بداد سلطان جاسب بداد و فرمودای و در صحرایان پیرای میان بگفت

ای جهان سمانی نیز داشت چو دوست ندارم و در حال غمان مرکب را گرفته
 بر منج است و اگر دو در او درون چو آرد آب و پستان تا پود دست درو
 سلطان را از گرد پایان شبت و ما حضری که داشت بر طبق حسن پیش که شبت
 سلطان کمال رخت سپهر بخورد و آنگاه فرمود ای دروین پان همان از کی که
 اموتی گفت از آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و من اگر مضمینه
 معنی نه انچه و هم فرمود الضیف بیل انچه چون آن سلطان آن فصاحت
 و بلاغت از سر زلال بدید و مجب شد دنیا که نظرش آن آموختا که در عقب خیمه
 پاسود و عقب سلطان بیا و گوشت گفت ای دروین آموختی چون ام تو ش
 گفت هر کس بی آزار است و خوش او را رام باشند این آموختا را راست
 روز با دوان بچرخین میرود و شاه مکا بان آید و امروزه بجهت کام باز
 آید و کان سپهر و مکر ظالمی از پیش تاخته و او را چنین سراپید انداخته است این
 شیرین که تا دل که دی از شیرین آموخت و سلطان از کلام او حیران شد و بر بخور
 نهاد و نزدیک بکشتن خورشید سر از خواب بر کشید و بر ما و کاوی کرد که دید که
 برد خیمه است و پیر و زن ختری است و گفت برخیز و چندی شیر بدوشش را
 عطای نیکو کرد و آن خضر بخت و کا و را و بشیدن گرفت سلطان در خساره

آن و شیر و بخار شد و بر جانش حسیران اندوختن شیر از کا و بدو بشید که آن
 خضر فبا پر شد سلطان بشکستی اندر شد که از یک کا و انفتد شیر چو نیا بدو
 نعمتی بزرگست و بدل اندر که رانید که این صحرانشینان و در عدل من آموخت
 نشسته و نیاری خراج که از این عاقبت بهر هفت یکده و بهر خود را بسر کا
 و منید پنج نقصانی نیابند و نه زانند را تو فیری بد آید و بر خویش نهاد که چو شربت
 این شج بر رعیت بگذارد و در این اندیشه بریت تا صبح بروید و آن زن
 جلد شب را بعد از دست سپاهی چون در در آید با آن باد و لغز و گفت برخیز و بروی
 همان شیر بدوشن چیزی بساز و خضر فبا را زیر پستان کا و بر و سلطان کنیزان
 با کا و خضر بکفت بر آرد که ای دروین بر خیز و دست بدعا بگیر که امشب پا و شاد
 بر رعیت اندیشه بجهت سلم زنده و نیت برستم نهاده و مادرش دست بدعا برداشت
 و گفت ای ظلم پا و شاد را بخودش کرد و آن سلطان ازین حال سخت بر سپید
 بان خویش گفت سپیدان اند من امشب این قصه در دل خویش نمودم نیت خراز
 کجا بدانت پس پیر و زال شده و من فرمود ای در چه واقعه روی آید و اینچنین
 روی کوئی گفت ای فرزند تو مردی غریب و همان پستی ترا این مقصد می بچا سلطان
 بسی احوال کرد و او را بر تو خسیح آن امر مکنده و او گفت ای برادر با یکدیگر ازین

شیر سید و بقدرت خدای آن خاصیت دارد که اگر سلطان این باریزیت خشم
 و خواهد بر سر ارج رعیت نغز انداخته و در شیرش نقصان گیرد و پیکان سلطان را
 اندیشه ظلمی بل در افتاد و که اثرش سرایت کرده و خیر و برکت بر جاست که بابت
 ظلم او باندگن و مستی رحم و شفقت از میان جنت می رود و له لعل گیرد و اگر پادشاه
 نیت صداقت باشد خدا و رسد حال معین باری شود و آفرید کار ز رزق و روزی
 زیادت میگرد و ای بار بندگان یا ظلم بسیار است و سر کس کسی ستمی فرود
 کند بان ستم خویش تن خویش بنهاد و باشد چون سلطان این چند از آئین بشنید
 خویش تن چه گفت ایام و در میان آنچنانی بجهت راست و درست و پسندیده است
 و اعمال بت به نیاست و است با شکر که من کی از خدا نم زد یک سلطانم سپیدم
 و کنم و هم پستانم تو انم پاتا را پستان او بر من شاید و عطی او را از کثرت نیت
 بر تابی و هم از بهر تو انصافی از وی بستانم تا در روزی تو هستی پدید کرد و در خیرت
 سلطنت محرمیت یا کی گفت مرا باشد یا زیاده پس و کار است که من این گیتی
 که ساخت جلال و بایش از آرایش فدا و ال تغییر و تبدیلی آسایش دارد و مرا
 با آن روزی که هسته فرمود و اگر امش باشد حال نعم روزی و نرستی
 عقیدت و خدای من فرمود و اما من آیت الاعلی الله رزمت با انحال مال

منت خلق را چه حاصل و هر کس بقدر رزمت خواهد رسید و اینکه محرم پادشاه
 شوم نیا و خدای میسر مین پادشاه و وقت خویشم مرکز جاست ظالمان رها جو
 اهل جهان شیش نشوم تا با و ا قیامت با وی محشر گردد و ای پادشاه و حیوانیت
 از شومی ستم پادشاه با شیرش بطرف شده و این ستم ویران چنگ ظالمی رنجته
 ستم و زعمول پر کرده است من از چند خویش را بشکله در انکس و از جاست و شوق
 چون مخلوقی پس نکون شغول کردم سلطان را رقت نغز و گفت ایام در مرز پاد
 که کی عمل کنم و دست کار شوم گفت اول آنست که خدا ایراد و جده حاضر و باشد
 وانی و بر سر پوشیده و انا و چنانکه فرمود و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون
 و بر ظالمان لعنت کرد و چنانکه فرمود و لا لعنت الله علی القوم الظالمین و دیگر
 انکذ شغل ظالما را بر انکند و بعد اب و درخ و را انداز و ای او زینهار که در جهان
 می چاک پس از بنده ای بر زیر و شان ستم نرو می آسمان کجافات و زیالی و تا
 توانی با و انان کن گویان نه بشی که صحت یگان هر تو اثر کند و از پستکاران و نر
 کاران زشت کاران کناری کی کرد و کار محتاجان پس ز تا شتر خوب دریای این
 خنما بود که اثر شکر نایش گرفت چون سب سلطان را بر و خیم و نیت
 بر کشیدند و گرونی از خاصان پادشاه و دید و نزدیک شدند و عاوشا شایه و را

بجای آورد و سپهر نالمانست و بی پشاست رکعت از رویش بجاست
 و برپای ملک پناه و زبان سپاس گشت و شاه گفت ای پسر در آن اکنون
 خسرو این ملک و شش در این یارم و از ضیاع تو از ظلم و ستم پشیمان گردم
 اکنون بنده و موعظت پنداری فرمودت بانه در شکوه و دشمنان آستان شایسته
 و گفت این جسد را بعاریت بخواه و داد و از تو بدگیران بماند چنانکه از دیگران
 بخواهد و با این چنان در جهان شوئی تنها بماند که گور روی با این اموال با دست حق
 دوار چهرت و سینه پاره و بگذری ترا جسد کردار یا رنبا نشد پس یک امر روز
 که از جهانست روزیت فرصت از کف گذارد و دل در دست بدست آرد
 و بگردار گوش از گنبد و چشم پوش تا در آن خانه غریب چونس الفت نباشی تا
 توانی در عذر روزگار بگری سپارای میران مال و فرزند و ملک و پیوند
 و چشم و کشور و خدمت کس از سر منزل این بسین چشمه سار یقین تا در جوار
 و مشک جفا دعوت کنی کنند و سرترا تا اموال کم و اولاد کم ظهور خواهد چوینست
 یا امیر دانست باشد که ستود و مصلحت پسندید و مصلحت که فوکه با دل
 خوشش از دهن خوشنوی خدا و رضا مندی فقره مساکین است تا توانی بخت
 و گنجی خوی کار کنی آن تو بامیس کرد و دیگر مال تو آن باشد که در آخرت و خیر

تو باشد یا امیر کثایر پسندید و کردار ستوده مالی است که از تو بازگرمش نشاید
 و گوش و زکار و آن تصرف تواند فایدت مال ساختگی تو شد آخرت است
 یا امیر اگر چند در این غفلت نیازمندی منافع خویش از خیر و مضار خود
 از شریک و سازای گنجی استم موجب ایگری آنها المؤمنون اخوه حقوق برادر و
 و روشم نامداری ای پسران کفر و ترا کجا به پازم که سرگردان واری که دقت است
 حاجت من شریک نباشند و در نزد من نیاز من تو اگر آن محسوب نباشد کس
 بظلم و ستم نمیکند از جمله مردکانست سلطان گفت ای نیکو زن لایم و
 مرانده و ساختی ایام و بر بنده و موعظت پنداری ز کف غفلت از آئینه دل و با
 تا کار بخت را که که از کم گفت یا امیر چون این شد مودی پس شالی از بدت
 بر کشم و نصیحتی باین شایم تا اگر بدان کار کنی بر سکتا رشوی یا امیر صلاح تو در است
 که از کرد و پشمانی گیری غبار معاصی آب توبت و انابت بشوی تا با با
 سفید روی سفید باشی که خدای فرموده قال الذین باعیت وجههم فی تمکین
 و با آب دیده روی بشوی تا بوجوب سپاسم فی وجه من اشرارهم و اشرارهم
 و جبهه تو دیدار و دل خود را با آب آب استغفار بشوی که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرموده نعم الاستغفار و یکبار یکبار بگویش بر خدای

باقی چونکه گنج بد آنکه بناچار ازین پرامی محنت بار قامت بجایست بر بست
 و ازین بکشت آباد پر قال و قیل کو پس حیل باید گرفت پس وقت خویش
 بنظار و باید بود و چو سبک اجل چون باره باز و راه یکدم زدن نگذار و و توبه آن
 حال نماید و گذار و و پیشانی و افسوس سودمند خفته علاج واقع را قبل از وقوع
 باید کرد و این دم را خستیمت باید شمره و این دم را و آخرین قضایا پیش از آنکه
 مست توشه برفت بر دار و ازین جا و شد و زلفعت سپار که راسی و دراز و
 عقبنامی بس بگذارد و پیش است و بر این گشت و انا باشد که اگر سالیان خبر
 سال بسیار می گذشت روزگار بر لبی می افتد یا بر شماری هم آخر چاشنی مرگ
 بخاج چشید و از تیر اجل بخاج چشید امیر خپان آورده اند که جعدی حضرت شایسته
 سلیمان بن اود و عیدها اسلام پاد و سلام بگردان حضرت پس از جواب فرمود
 ای خدا از چه زراعتها و انفعی می گفت از آنکه چون آن دم عید اسلام از شب
 بسبب و اند بود و پسید از چه تر کن معوره و با کردی گفت از آنکه خراب می شد حضرت
 و تاب و مر معوره خرابه شد و پسید آن صدا با که و ایم در خرابها افکنی پست
 گفت یا سلیمان می گویم که بکار خد انا که دلی مقبوره جهان بسته و بهمانی نفس خسته
 بود و آرزو می کرد و نه رسید ای جعد که می کرد بر سر خانه می گذری با جو و خیری می گویی

و صدانی می افکنی چه معنی ار و گفت یا خجی الله می گویم و ای خجی آدم که چگونه
 نفعت در دنیا آسایش و استراحت میجویند و از فکر خور و ن آراشستند
 باین عقبات که در پیش دارند و سرگرنجا طری افکنند که با یکجا باید رفت و رفت
 ای خدا از چه در روزها از مکان و بیرون نشوی گفت از بسیاری غلطی که مردمان
 بر تو میکنند مرا تاب دیدن شنیدن آن نیست فرمود باز کردی تا در مکان
 خود چه صدمه ای گفت میگویم ای غافلان خیز را و و توشه خود را بردارید و
 آن فکر که در پیش دارید خود را سپ بکار گردانید که راه بسیار دور است غافل
 مباشید سلیمان علیه السلام فرمود و در میان پندگان از تو بفرمانی برنجی آدم
 نیست و نصیحت کنند و ترا ز تو ندارند چون سخن است قنصت جهال خجی آدم
 ترا دشمن می دارند و پر و زال عرض کرد یا امیر من انجی نیست از جعدی که گوید و
 در این دیر که نیت تمام و از خلق گرفته ام چه در میان خلق بخر قنصت نباشد
 پاسخ داد اگر که بکجا پس نایز مند باشم ای امیر من پیش از آن دور و تمام از
 دوستی جهان چریت سیر کرد و که دنیا را با کسی سپرد و تویی بود و دوستی پس
 با آخرت دل نبایست بر بست که جا و مقام جا و دیاست و در این چند روز
 انجمن توشه سرائی بود این پیش باید فرستاد چون سلطان محسود اینجا شایسته بود

۱۵۴
رفتیش برافروخت و موای نیک زن پند و اندرز چندی که دلم از دنیا
دور کنست و شکست یا امیر نیک بشنو حکایت کرد و این شخصی را حاج بر
که بر زبان می خواند و در آن حال و چند بر من از قصر حاج بال برکشید
با هم بر آوردند چنانکه گشتی خیری گویند حاج از آن مرد پرسید چگونه گفت کی
با و می کردی گوید و خبر دهم آن یک گفت میدهم آن شرط که چهار صد و پانزده
مهره او کنی حاج گفت شکفت مهری طلبید و است این چند قصه ویران از کجا بود
اگر گفت اگر تو زنده باشی و جسم میرسد حاج گفت این سخن از کجا گفتی گفت
از آنکه از مسلمانان من و آن کشی و خانها را ویران میکنی و این قصه نویسد
ویران بخوابد و آن و چند با هم گفتند که کی از آن قصر بایراند قصر تو خواهد بود
حاج از آن سخن منقلب شد و قبل از آن مردان او ای امیر دانست باشک و نیای آن
الیه جانب ویرانی سپارد چون سلطان این تخیلات بر زبان نصیب شنید
گفت سپیدان اند این چه زبال سخن است اینچه در امور دنیا و کار آخرت نسبت
دارد پس ای حال که چه خواهد شد از مردان که که بیا شنیده بود و کم نیست
زنان که در این معاینه کرده ام آنگاه فرمود ای نگین از تیر پند و نصیحت تو از
به کار می کنی ششم از این پس من و او پیشه کنم آیا تو به من دست پیر و کجاست

۱۵۵
لا تقطعوا من تحت ائمه و در جای دیگر مشرود و لایا سوس من و ح ائمه زیرا که فرزان
از غفران و این نمیدستند این حکام سلطان محمود و با پدر زال دایع که در نجاب
شهر سپرد و یکبار در کار بعد از او و نصف و اقصا و بیای و حکایت کرد
که در شهر غزنین مردی بود که او را ابو العلی میخواندند مردی نیکو کار و پر سیر کار
بود و روزی بخدمت عالمی نشست گفت چه کار بهترین ترین کار با
روزگار است فرمود علم و عمل صالح و پرسید کار کی گفت حلال ترین
ما کولات و مملو سات و نیار از چوب نمردست تو اگر گفت با رنج عین
و خوبی بین یعنی کسب و حرفت چون ابو العلی بشنید بخانه آمد و با خود
بنیادید و دانست که از نخست با ایل جان کن خالطت بیاید گفت و روز
کسب علوم باید کوشید و شب با کسب و فاقی با بیت مشغول بود پس
باین امر قیام نمود تا یکی شب در عالم خواب گران کردید که بر من از کوی سب
رفع سبز و دستم خراج میکند و بنظر بصیرت در میان حضرت افتد
میدید که چشمت بر شعبی از شوب پشاد که نور از آن درخشان داشت و آن
سفید با ناز و منفذ دار و آن ابو العلی حیران ماند و از حجب حق که مقصدی آن
بودند پرسید ای ابرو این سوراخهای خود و در بزرگ از چه رگها است و آن

آب بنفید از چه مکر که با هم آمیختن اند از کفستند این سوراخهای جزو و کلان است
 فرو میریزد چشم زلال و زری مخلوقست که هر کسی الله تعالی در وقت
 در چشم روزی فیض میرساند باو کسی گفت سر چشمه رزق من کد است کشند
 نام تو چیست و پسر کیتی میگوید نام خود و پدر خود باز کضم پس بفر نظر کرد
 و بمن باز نمودند انیت سر چشمه رزق تو منفذی از دل قیامی پستینه لیکن
 نکست تر دیدم که قطره قطره چون چشم بخندان من و بچکاند چون آن حال را دیدیم
 مضطرب و پریشان از خواب بر جستم و کضم بجان الله من بواسطه رزق
 مقدر چه رنجبار خویش می نهادم و چه کوششها میکردم با اینکه **بیت**
 که زمین آسمان و زری دهنده است زیاد از روزی
 پس آنچه در ازل و زری من مقرر است بکلمه کاست نخواهد رسید و کسی را که
 و تو فیض اختیار می باشد و اگر کسی بخت بای و بی بین را که در ساز و حال
 پیش نیست و از آن افعال جزو بال اند و ما بخور که از بحر شربنها و دانه
 سرانضیب که پیش از وجود آنها کسکه و طبلش می میکند با دست
 غم و زنجی رودن ندوده و هو و بدن است و رنج و فتنه خاک داشتن غیب
 کفایت و نصیب در دیده و نباشتن است و چون بکپت مرگ چهره کشاید

بگذرد و دیگران بگذارد و خدای شریف سخن قننا معیشت هم پس تحصیل این امر
 حاصل نیاید و عسر کرامی را و علم و تقوی بخینای صرف باید نمود و اگر
 عافیت رساند و در عاقبت منفعت پروردگار ازین پس در وقت هم توکل است
 قدم باید بود که دیگر پس ای سوور رساند و از فیض کاسب آن کاسب جیب الله
 بجز منباید شد و من توکل علی الله فهو چسب و برزگان کشته اند کاسب
 تا کامل نشونی روزی جی تا کامل نباشی بکلیه ابو العلی نور تجسب علی علم رسید
 و شبها با قاتی کسب نهادی زبان حال خود با خود ترغم کردی و می کشی ای ابو العلی
 بکوب بکوب همان است که دید و اتفاقا سلطان محمود غزنوی شهبان در جات
 درویشان سپید روی حال دل ایشان باز داشتی گذارشم و که مرد و قات
 اتفاقا و از این چنین بشنید که با و دو سوز آتشک بر آوردی بکوب بکوب
 که دید و سلطان و او شد و کوشید و آن بشتیب و مر ویرا بدید که کسب
 و قاتی مشغولست و بخراین سپح بگوید سلطان از آنجا بگذشت و دیگر شایده
 و جان بزرگان پس بواشنید تا نوبت برسد شب برآمد سلطان بخشش گرفت
 بدانت که درین کار سریت پیش رفت و حلقه بر در کوفت که مردی غمخوار
 کرد و راه رسید و ام و جای آسودنی درم چه شود یک امشب غریب انوار

و این اسپا به پنج تحقیق از قیاس شوقی قاق شتابان در بر همان کسود سلطان
محمود و گفت همان دست میداری گفت همان هدیه زیوانت پس ملاطفت
خداش را مصاحبت کرد و پاره نان خشکی بر طبقی نزدش خجسته و کوزه آب
حاضر ساخت که گفت اندر خانه هر چه باشد همان هر که باشد سلطان را از
کردار و کلماتش خبر می شناسد و باوق و شوق چندی بخورد و چندی بصحبت بگذرانند
مرد قاق گفت تو از کردار و راه رسیده پاره بیاسی سلطان در جاده خواجی را
در خواب نمود و قاق بر سر کار شد و برسم اشک زد و همان فرزند خود که
بکوب سالمت که دیده سلطان را حیرت برافزون شد که این مرد عالم و بر
سرخ را پست داد و نا و نمید و و پنجه و آینه کلام را معنی صیت که در پیش
ساخته و جز این نباید از جای جاست و با قاق گفت ای ابد از واقعه خود را
اگهی سپار که تو مردی اگهی این کلام را معنی فرمای قاق از کد ارشاد بود
کم و زیاده در خدمت سلطان بیانی نیکو باز نمود و سلطان بخوابش ختم کرد که
او را بشمول الطاف و انعام از رحمت اخلاص آسایش چون صبح شد
با قاق و واع کرده در مقرر سلطنت نشست با یکی از خادمان حرم فرمود که
لکتری مرغ غریبه قطع مرغ مستمن در شکم یک مرغ لعل و با قوت و در شکم مرغی

دیگر ز سر پر خوی می مروارید بجای خود و پیاز را گند و ساخته پس از نماز شام
که میچکس خبر نیاید برو و قاق را سازد خادم بر حسب فرمان بصرای قاق شد
چون قاق طبق طعام را بدید و برون پیرای بر دو سر پوش از طبق برداشت
چون آن خدای جان من را و آفرید روان بخشید بدید مرغ رویش منجواست از
اشیای آن دکان گیر و خواست تا دست بطعام برد و با خود گفت ای ابوعلی
تو این نفس کا فرگشتن اسیر خویش ساخته اگر از این طعام لذت نگیری و برسانی
باری خود را اسیر نفس فرغ نموده باشی دیگر از چکش نجابت نیایی باید پاشی شب
نفس را پروا گذارتی از و سوسه اش آسوده مانی و اوقات شریف را
در بند شکم گشتن بنگینی انبیا و اولیا سرگردانی طعام لذت نموده و همه کاره
روز گذارسته اند چنانکه خدای عز و جل فرماید و نهی النفس عن الهوی فان الجحیمة
بی المادی تهریکه این طعام را بد دست مومنی ایشان نمایم و فلان سوداگر قوت
شام از کردار و راه رسیده و تهنیه طعام ندیده این طعام بدو برسد و با وی او را
بازگشایم شاید در این شهر خندید را نقش بشود و پاره پاره را برین پناه و قاق بنایم
و نزد پستانم که از همه حال تیر است و از همه طعام لذت نبرد و این نصیب آن
سوداگر پس بصرای سوداگر شدن آن طعام را بنزدش گذاشت و شش حال

گفت سوداگر پذیرفتار شد و قاق باز گشت و بکار خویش پرداخت سوداگر پیش
از طعام برداشت و یکم کمرغ را بشکافت و دولتی کرانمایه دریافت و ش
چون مرغ بر طپید و دستش از کار برفت و حیران ماند و با خویش مخفیست
و گریه و خضره غمزه علییه السلام بود که مرا از پنج سفر و رحمت غربت بر آسود
ازین پس این نوشته بگوشت باید نشست و عبادت خدایا بسایج بدین خدا
مرا بهانه دور ساخت و آن طعام را بنهان کرد و در طبق را بریدار سپرد تا بپزد
باز رساند و محرکایان بسنگام بمانت خروس کس پس چیل بگفت و از آن شهر
بوطن خویش آه گرفت چون در چهره بر کشود مرد و قاق بسرای سوداگر شد
و آن حال بدانست و گفت نصیب من آن نبود که از آن سوداگر با جبریت و قاق
نایل باشم و طعام بهر او بود پس طبقی اگر گشت باز گشت و بکار خویش
مشغول شد و دیگر روز سلطان محمود و فخر قاق آه گرفت و شنید که می گفت
بکوب بکوب همانست که دیده و سلطان محمود و خلق بر در و قاق در بر کشود
محمود سوال نمود که آن طعام که دیشب از بهر تو آوردند صرف نمودی قاق
گفت بر هر چه تقدیر رفت دیگر کون نشود و نصیب کسی آنکی نخورد و مردی چون
آنکه در راه بر پدید با خویش گشتم اینم و تاز و رسید و از نجبه خویش طعامی پخت

نذا و بهر آنست که این طعام بهر مرد و با وی آشنا شوم تا ازین پس دو
او کرد و من و نیز باین آیه شریفه که خدای غفر بایه و یثرون علی انفسهم و لو کان بهم
خاصه طعام را آن برادر من آثار کرد و چون سلطان این داستان شنید
بدانست که آنچه در وزارت مقدس شده و سپاس را در تغییر و تبدیلی اختیار
نباشد پس نجاست و مرد و قاق را و بفصل کرده فرمود ای یار غیر بکوب بکوب
مانست که دیده پس او را و اع کرده برفت با جمله اخبار و اما سلطان محمود
بسیار است و از مراد پس عدل داد و نصفت و تربیت را با فضل و دل
و اصحاب علم و دانش و ادبای و کار و شعرا و بندگان آثار و تقویت دین و ترویج
آئین در هر کتابی افسانه و در هر لسانی مسکنه دارد و او را و در از بر
بسیار است و فرمود و خندان دین بماند و خت و بسا کسان در زمانش
شدند و نگه اهل و کار شدند و حکایات او با ایدز او و قاق و آن امیر سز و
و عشق او با او مشهور است و اگر نه آن بودی که بعایت وزیر و بعضی اهل غرض
در حق من و موسی طوسی ستم رشی و رحمت سی خجالت اش بهر روادی در حق
و نیار سز و در هم سفید شدن و پاشن کردی ازین در احم معد و نقاط سپید
بر چهره عدل داد و نگه داشتی و زبان چنان شاعر سخن پیچ را بهجای خویش و از

نسخه و این شت نامی اقامت بیا و کار سپردی پس سلطان باین سلا
و آسایش از زبان بنیان طعن و قهرمان بودی نامی بسا افسوس که اگر گزیده
زبان نامی طوس است و مرآت آثارش لغیا باغیا زنگه ارکشت و این است
چو شاعر بر بخت کج و حیب بماند حیا تا قیامت بجا
و این نیز از حیانت و سعایت و زرار و ابل غرض و ارجیل
و انصافش آلوده شد و از ان تعالی نبذ که خورشید را از
مکاید شیطین پس و چون در تمامت احوال حافظ
و کتابان و محمد و آله الامجد و

بنده در کا و آسمان بر آنکه خط تعلیق نور کمال پذیرفته کسوتی شاید اند و بعد از
پرورده و برآورده این دولت قضا صولت بر قابلیت و استعدا و حسن
سلطنت او حل تو اکمرو بکده او و نه جان قطب و ایره زمان خلاصه و دودمان
سلطنت عظمی و نفوذ و خاندان خلافت کبری و ارث تحت جم حامی ملک عجم
غوث الوری غیث الدنیا فکلت العلی ملک الامم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
عالم پناه ولی نعم کل مملکت محروپ ایران مظفر الدین شاه قاجار لاریل
منصور انصرا لعه و مؤید آتیا سیده در بضاعت فرجاست او بعین غایت نظر
فرموده و متعلق بر یوریت بول آن درگاه شده با پس کتاب این کتاب امر و مقرر فرمود
و قلم شوقش از ادبی انجمن است زمانی چسبکی و کلال ندارد و دست و لوحش از
استدانه بر این طاعت قرار و آسایش بخیر و چاکم نه و در خور و بپا حضور و درگاه
بما رکست بنا به امر المومنه و در انجام داد و مکر باشد که روزی نظری در
این کتاب فرماید و کمتر بنده درگاه کیوان جان را بر جسم ملوکانه سرفراز و محفوظ
فرماید تا بنده جان شاد را در کلاه افشای با وج ماه رسد و فرید اعتبار بر این
والا شباه شود انعم انصهر جوشه و اندل اعدا و اطل بقب این دعوت

بکا و تهلل آیین بکنا و جبیر لانا البعد کاتب الحضرة و استاد سلطان محمد حسین
شیرازی پستونی دیوان اعلیٰ غفر ذنوبه

و ستر عیوبه فی سیه

تا بودم زلف و آفتاب نام	تا شودم شفت شد و پیکر
مشق قلم سپهر کمان کردم	عاقبتم قامت مانند تیر
شهرت کلام مرغ شمشیر شاه	سرد و شد از لطف حق فایز

در دار الخلافه طهران